کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۵
۶۳۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب: شورش پرتگال
مؤلف: —
موضوع تالیف: —
۲/۴۵۵ ۱۱۸
شمارهٔ دفتر ۳۱۸۳

کتابخانه مجلس شورای
۵
۶۳۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب شورش پرتگال
مؤلف قویم
موضوع تالیف —
۲/۴۵۵ ۱۱۸
شمارهٔ دفتر ۳۱۸۳
۵
۶۳۵

ف

شورش پرتوگال

داستان مصوریست سیاسی و تاریخی

تألیف

قویم

استانبول

مطبعهٔ شمس

١٣٣٠

بها { ٥ قران درایران
٢ فرانك درخارج

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

شورش پرتوگال

رمانیست سیاسی و تاریخی

تألیف

قویم

حق طبع محفوظ

بها

۵ قران در ایران ۲ فرانك در خارج

استانبول — مطبعهٔ شمس

مؤلف : ع. قویم السلطنه

افادهٔ مرام

یکی از وقایع مهمهٔ این قرن ، همانا شورش پرتوکال Portugal ورولوسیونیست Révolution که: سال گذشته آن ملت بیدار، برای گسستن زنجیر ظلم وشکستن قیود استبداد ورهائی از چنگال نکال وسلطهٔ کشیشان مغرض وبادوبروت اشراف خود خواه نمودند. چون مقدمات کار از روی پرگرام ونقشهٔ صحیح معین شده بود ، بیك حمله آلت معطلهٔ سلطنت را از میان بر داشته وآن بنای کهنهٔ بیلزوم را ویران کرده روی پایه های شکسته ودیوار های ریختهاش اساس تازهٔ باشکوهی ، باسم جمهوریت، تأسیس وبیرق دولت خودرا بطغرای ریوپلیك République زینت دادند .

این کتاب که: مجموعهٔ مفیدیست از اوضاع ماضی وحال واسرار شورش وکیفیت رولوسیون پرتوگال . وتمام از روی مأخذ صحیحه و مصادر موثقهٔ تاریخی و تلگرافات یومیهٔ آژانس Agence های اروپ Europe وآرتیکل Article های جراید ومجلات مهمهٔ فرانس France و مصر اخذ شده، و حرفها جمله راست و باورکردنی وعاری ازپیرایه های افسانه نگاریست؛ من بندهٔ دورافتادهٔ ازوطن، برای مزید رغبت طباع و شیرین آمدن بمذاق عارف وعامی، لباس

قصه بوقایع آن پوشانیده وآرایش وظرافت حکایت داده بسبك رمان Roman های فرنگی نوشته است. وخرد مندان دانند که: قصه وحکایت با اکثر امزجه سازگارست ومورث دقت طباع خاص وعام وطرف توجه مشاعر وافهام، اسباب مشغولیت خاطر دانا ونادان ومیل واقبال پیروجوان. مگر ساعتی دوستان را مشغول دارد وبعضی هموطنان را از خواندن امثال: رموز حمزه، اسکندر نامه وامیر ارسلان که سرتاپا کذب محض وموجب تضییع وقت و فساد اخلاق است بطرف حقایق تاریخی وفضیلت کشاند وبه نکات اخلاقی وادبی آشنا سازد.

اما، ازآنجا که: بدبختانه دراین قرن مشعشع بیستم که انوار درخشان علم سرتاسر عالمرا گرفته واشعهٔ تابناك تمدن ودانش بصحرا های آفریك وداخلهٔ حبش وزنگبار هم نفوذ کرده، لشکر جهل از مملکت ما رخت برنبسته وبواسطهٔ فقدان معارف عامهٔ ناس بلکه بیشتری از متوسطین وخواص ما هنوز نمیدانند که پرتوگال چیست وکجاست! برای اینکه فهم کتاب آسان شود، مختصری از ژوگرافی Géographie و تاریخ پرتوگال بعنوان مقدمه برآن افزودم تازیاده از آنچه هست سود مند گردد وبالنسبه جامع فوائد شود.

امیدکه: این خدمت خالصانه در نزد هموطنان موقع استحسان یافته اسباب توسعهٔ ذهن وتصفیهٔ مسرت ولطف خیال یاران گردد ومقبول خردمندان کاردان شود.

استانبول ـ ۲ محرم ۱۳۳۰ه

ع. قویم

ژکرافیٔ پرتوکال

ژکرافیٔ طبیعی [۱]

۱ موقع پرتوکال — پرتوکال مملکتی است درمنتهای جنوب غربی اروپ وقسمتی است از شبه جزیرهٔ ایبری Péninsule Iberique که: ازچهل ودودرجه وهشت دقیقه وسی وهشت ثانیه ٤٢° ٨′ ٣٨″ تاسی وشش درجه وپنجاه وهشت دقیقه وسی وچهار ثانیه ٣٦° ٥٨′ ٣٤″ عرض شمالی و هشت درجه و سی و یك دقیقه و بیست و یك ثانیه ٨° ٣١′ ٢١″ الی یازده درجه و پنجاه دقیقه ١١° ٥٠′ طول غربی از پاریس Paris، بشکل مستطیل متوازی الاضلاع ازشمال بجنوب امتداد می یابد.

[۱] ژکرافی Géographie مرکب از دو کلمهٔ یونانیست: کلمهٔ (ژ) بمعنی زمین و (کرافو) یعنی وصف میکنم، روی هم معرفته الارض وشناسائی کرهٔ زمین معنی میدهد.
ژکرافی برچند قسم است: طبیعی، سیاسی واقتصادی.

اگر بنقشهٔ ژگرافی نظر کنیم، پرتوگال را جزئی از اسپانی Espagne می بینیم که حدود طبیعی بین این دو مملکت نیست؛ درپارهٔ جاها رودها وبعضی نقاط تپه‌های کوچك راحد فاصل قرار داده‌اند.

۲ حدود پرتوگال — پرتوگال ازطرف شمال وشرق محدود است باسپانی واز جهت جنوب وغرب بمحیط اطلس، که فرنگیها آنرا اوگیانوس آتلانتیك Océan Atlantique میگویند.

۳ مساحت پرتوگال — منتها طول خاك پرتوگال ازشمال بجنوب ۵۷٤ کیلومتر ومنتها عرضش ازمشرق بمغرب ۱٦۸ کیلومترومحیطش ۲۰٦۰، که ۸٦۰ کیلومتر آن سواحل و۱۲۰۰ کیلومتر دیگر حدود بریه است، و ۹٦٤۳۲ کیلومتر مربع مساحت دارد.

٤ جبال پرتوکال — پرتوگال تقریباً مملکتی‌ست کوهستانی ودر طرف شمال از شعب جبال پیرنه Pyrénées دورشتهٔ کوه تشکیل می‌یابد: یکی (سرادوجز) که: بلندترین قلهٔ آن ۱۵٤۸ متر و دیگری (سرادومارئو) که: عالی ترین نقاط آن ۱٤۲۲ مترارتفاع دارد.

ونیز بعضی سلاسل جبال دیگر هم داخل این مملکت میشود: منجمله سلسلهٔ (مورادال) درجنوب و سلسلهٔ جبال (مونشیك) در موازات ساحل.

۵ انهار پرتوگال — رودهای عمدهٔ پرتوگال عبارتست از: درو Douro، تاژ Tage، گوادیانا Guadiana که ابتدا غرباً وبعد جنوباً جاریست، لیما Lima و مینو Minho که تقریباً ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مسطح اراضی این مملکت کوهستانی را آبیاری وحاصل خیز میکنند.

این رود خانه ها از اسپانی داخل پرتوگال میشود واغلب قابل کشتی رانیست.

انهار دیگر هم هست که در خود پرتوگال تشکیل میشود ولی قابل کشتی رانی نیست، وچشمه های آب معدنی وگرم هم در این مملکت بسیارست.

٦ هوای پرتوگال — هوای پرتوگال، اگرچه مثل سایر ممالك جنوبی اروپ، که درساحل دریا واقعند، اقتضای گرمی را دارد؛ لکن نسیمهای خوشی که از اگیانوس آتلانتیك میوزد وبارانهای زیاد هوای آنجا را ملایم میکنند.

مخصوصاً درقسمت شمالی ومرکزی هوا بغایت معتدل ولطیف وغالباً درجهٔ متوسط میزان الحراره در تابستان ۲۱ و زمستان ۱۰ درجه تحت الصفر است. درسواحل غربی برف زیاد میبارد.

۷ معادن پرتوگال — این مملکت مالك انواع معدنیاتست وگذشته از معادن احجار کریمه و مرمرهای بسیار ممتاز تقریباً داری تمام فلزاتست.

سابقاً محصولات معادن: مس، آهن، سرب، قلع و انتیمون پرتوگال زیاد بوده؛ اکنون نیزهرسال بقیمت ٤ ملیون فرانك — ۸۰ هزارتن Tonne [۲] مس، ومعادل ۱۱ ملیون فرانك — ۲۲۰ هزارتن آهن استخراج میکنند.

معدنٔ زغال سنك کم دارد ودرآبهای رودخانه‌های تاژ وموندکو خورد های طلایافت میشود.

۸ نباتات پرتوکال — نباتات پرتوگال را بیشتر از ۳۶۰۰ نوع ذکر کرده اند. جنگلهای مستور باقسام اشجار ممالك حاره دارد که از کثرت احمال روی بنقصان گذاشته است.

[۲] تن هزار کیلوگرام وتقریباً معادل سه خروار ونیم ماست.

۹ محصولات پرتوگال — درین مملکت: انگور، زیتون، انجیر، بلوط، پرتغال، انار وسایر فواکه و اثمار وفور دارد. شراب پرتوگال ممتاز وعسلش مصفی وفراوانست. درقسمت جنوبی آن خرماهم بعمل میآید.

ژگرافی سیاسی

۱۰ اسم پرتوگال — این مملکت سابقاً بهلوزی تانیا Lusitania موسوم بوده، سپس بمناسبت پایتخت اولش، شهر پرتو Porto، پرتوگال نامیده شده است.

۱۱ جمعیت پرتوگال — باوجود مهاجرتهای متوالی اهالی بامریك Amérique وسایر مستملکات، امروزسکنهٔ پرتوگال‌را ۵۴۲۵۰۰۰ نفر تخمین نموده اند.

۱۲ نژاد پرتوگال — نژاد پرتوگال از مراوده واختلاط اقوام: رمن Romains، واندال Vandales، گوت Goths، عرب وعبرانی تشکیل یافته؛ و چون از زمان استیلای اعراب تجارت برده درشبه جزیرهٔ ایبری رونق ورواج یافت واستخدام غلام وکنیز عمومیت پیدا کرده بود بواسطهٔ ان اختلاط بیشتر مردم این خطه گندم گون وسیاه چرده هستند.

۱۳ زبان پرتوگال — لسان پرتوگالی مانند زبانهای کاتالون Catalogne واسپانیول، که درشبه جزیرهٔ ایبری معمول است،

از یکنوع لاتن Latin مغلوط بوجودآمده، طرز واسلوب آن بد ویاد گرفتنش خالی از صعوبت نیست.

علماء فن درتاریخ ایجاد این زبان تحقیقاتی کرده و بقرن ۱۱ م که پرتوگال مملکت مستقلهٔ شده است نسبت میدهند؛ لکن میگویند: تاقرن ۱۳ اعتنائی باصلاح آن نشده ودرقرن ۱۶ بحالت حاضره رسیده است:

۱۴ دیانت پرتوگال — دیانت اهالی پرتوگال مسیحی ومذهب رسمی این مملکت کاتولیك است با حریت تامهٔ سایر مذاهب.

ریاست ادارهٔ روحانی با بطریك لیسبن Lisbonne است که همیشه ازبین کاردینالها Cardinal [۳] انتخاب میشود ومختصر استقلالی از کلیسای روم Rome دارد.

۱۵ اخلاق پرتوگالیها — پرتوگالیها در بیشتر اخلاق وعادات باسپانیولها شباهت دارند.

این ملت فطرتاً ذکی وبافطانتند، زبان‌عامه همان زبان اشراف است واکثر عوام بفصاحت حرف میزنند وبداهةً شعر میگویند وقدری خود پسند وباکبر یا وغرورند ومیل مفرطی بعیش دارند.

۱۶ پایتخت پرتوگال — پایتخت پرتوگال شهرلیسبن است‌که بندر مهمی‌ست روی تاژ و ۳۵۶۰۰۰ سکنه دارد.

۱۷ ایالات پرتوگال — مملکت پرتوگال سابقاً به شش ناحیه منقسم بود؛ لکن امروز بانضمام جزایر مادر Madere وآسور Açores به ۲۱ ایالت تقسیم میشود:

[۳] کلیسای کاتلیك رم هفتاد کاردینال دارد که: خلیفه، وزرء، مستشار وانتخاب کنندهٔ پاپ هستند.

نمره	ایالت		مساحت کیلومتر مربع	نفوس
	Entre-Douro-et-Minho	ویانه دو - کاستلو	۲۲۴۳	۲۱۱۳۹۰
		براغه	۲۷۳۸	۳۱۹۴۶۴
		پورتو	۲۲۹۲	۴۶۱۸۸۱
	Traz-os-Montes	براکانس	۶۶۶۹	۱۶۸۶۵۱
		ویلار آل	۴۴۴۷	۲۲۴۶۲۸
	Beira	اویرو	۲۹۰۹	۲۵۷۰۴۹
		قویمبره	۳۳۸۳	۲۹۲۰۳۷
		ویزو	۴۹۷۳	۳۷۱۵۷۳
		گوآرده	۵۵۵۷	۲۲۸۴۹۲
	Estrémadure	کاستلو برانگو	۶۶۲۱	۱۷۳۹۸۳
		لیریا	۳۴۷۸	۱۹۲۹۸۲
		لیسبن	۷۴۶۰	۴۹۸۰۵۹
		سانتارم	۶۸۶۲	۲۲۰۸۸۱

Alentejo	پورتالگره	۶۴۹۱	۱۰۱۱۲۶
	بجا	۱۰۸۷۱	۱۴۲۱۱۹
	اووره	۷۰۸۷	۱۰۶۸۵۷
Algarve	فارو	۴۸۵۰	۱۹۹۱۴۲
جزایر آسر	انغره دهر ویسمو	۷۲۷	۷۱۶۲۹
	هورته	۷۸۶	۶۱۹۰۰
	پونته دلغاده	۸۷۴	۱۲۶۲۷۱
جزیرهٔ مادر	فونشال	۸۱۵	۱۳۰۵۸۴
مجموع		۹۲۰۷۵۲۱	۴۵۵۰۶۹۹

۱۸ ولایات پرتوگال — بعد از لیسبن مهمترین شهر های پرتوگال پرتو Porto است که بلده‌ایست تجارتی وصنعتی نزدیک مصب دورو و ۱۰۵۸۳۸ نفوس دارد . سایر ولایاتش چندان اهمیت ندارد :

شهرهای پرتوگال

لیسبن	۳۶۰۰۰۰
پورتو	۱۰۵۸۳۸
براگا	۱۹۷۵۵
فونشال	۱۹۷۵۲

پونته دلگاده	۱۷۶۳۵
ستوبال	۱۴۷۹۸
لوله	۱۴۴۴۸
قویمبره	۱۳۳۶۹
اووره	۱۳۰۴۶
تاویره	۱۱۴۵۹
انغره	۱۱۰۷۱۰
قوویلا	۱۰۸۰۹
الواس	۱۰۴۷۱
پووادووارزیم	۱۰۳۶۵
اووار	۱۰۰۲۲

۱۹ حکومت پرتوگال — دولت پرتوگال ، که سابقاً سلطنتی بود وشاه واشراف بعضی امتیازات واختصاصات داشتند وامروز جمهوریست ، باصول مشروطیت اداره میشود وقوهٔ مقننه ، یعنی پارلمان Parlement ، این‌مملکت عبارتست از: مجلس اعیان مرکب از ۱۶۲ عضوکه‌برای مدت عمر انتخاب‌میشوند ومجلس‌مبعوثان‌دارای ۱۷۳ نماینده — واین دو مجلس را رویهم کورتس میگویند.

وقوهٔ اجرائیه مؤلف است ازهفت وزارتخانه: داخله، خارجه، مالیه ، جنك ، عدلیه ، معارف وفوائدعامه ، مستعمرات .

۲۰ قشون پرتوگال — قوای نظامی پرتوگال در اوان صلح ۳۸۰۰۰ نفر است :

پیاده نظام	۲۶۵۰۰
سواره نظام	۵۶۰۰
توبجی	۳۷۰۰
مهندس	۷۴۸
مستحفظ	۱۴۵۲

و در زمان جنك تا ۱۲۰,۰۰۰ قشون میتواند تحت سلاح بیاورد .

در مستعمرات نیز ۹۴۷۸ نفر سپاهی بتوقف مأمورند .

۲۱ بحریهٔ پرتوگال — دولت پرتوگال‌که، یك وقتی درسطح دریاها بیرق حاکمیت‌می‌افراشت ودرعداد اولین قوای بحریهٔ عالم‌بشمار میرفت، امروز قوهٔ بحریه‌اش عبارتست‌از: ۲۳ فروند جهاز جنگی دارای ۱۰۹ توب و ۱۶ کشتی شراعی با ٤٤ توب .

۲۲ مالیهٔ پرتوگال — عایدات سالیانهٔ پرتوگال ۲۱۸ ملیون‌فرانك ومصارف بالغ بر ۲۳۰ ملیونست .

پرتوگال ۲,۷۸۶,۰۰۰,۰۰۰ فرانك قرض عمومی بفرع صدسه دارد، که تقریباً ثلث عایدات دولت بمصرف‌واستهلاك دیون‌میرسد.

۲۳ معارف پرتوکال — امر تعلیم بموجب قانون سال ۱۸۴۴ اجباریست، لکن‌تاکنون مدلول این‌قانون بطور صحیح اجری‌نشده.

درسال ۱۷۷۸ جمعیت علمیهٔ ملکیهٔ برای نشر معارف در لیسبن تاسیس شده ودر بیشتر ایالات شعبه دارد.

مدارس پرتوکال بقرار ذیل است:

مكاتب	عده	شاكرد
مكتب ابتدائى	٥٣٣٩	١٣٧٧٩١
مدرسهٔ تجهيزيه	٢٤	٣٦٤٧
مدرسهٔ حربيه	١	٣٤٢٠
مدرسهٔ عالى	٩	١٥٠٠
دار الفنون	١	١٥٢٦
مجموع	٥٣٧٤	١٤٧٨٨٤

وسالى بالغ بر ٥,٧١٣,٢٤٧ فرانك دولت بمصرف تعليمات ميرساند.

٢٤ تجارت پرتوگال -- تجارت پرتوگال باجزاير بريتانى وفرانس وبرازيل است وبموجب استاتيستيك Statistique جديد بسالى ٤٢٢ مليون فرانك ميرسد: ٢٥٠ مليون واردات و١٧٢ ميلون صادرات دارد .

واردتاتش: منسوجات پنبهٔ وپشمى وحرير، پنبهٔ، زيور، طلاآلات، شكر، چاى، تمباكو، قهوه، پوست، كره وماهى خشك است .

صادراتش : شراب ، زيتون ، زيت ، پرتغال ، ليمو ، مس ، آهن، عاج، پشم، سركه، شمش نقره، ظروف نقره، ميوهاى خشك كرده، گوشت خوك ونمك است.

٢٥ خطوط آهن وتلگراف پرتوگال — پرتوگال ٢٤٠٠ كيلومتر راه آهن و١٢٠٠٠ كيلومتر خطوط تلگرافى و ٤٣٢ ميل راه شسه Chaussée دارد .

٢٦ مستعمرات پرتوگال — هر چند دولت پرتوگال بواسطهٔ

ضعف خود، درين قرن اخير بيشتر متصرفاتشرا ازدست داده، باز درآسيا وآفريك واسه آنى Océanie مالك مستعمرات بسياراست؛ لكن چون دراين املاك دوردست بترقى دادن اوضاع مادى ومعنوى قادر نيست اكثر آنها را متروك گذاشته واز استملاك اين نقاط بعيده فايدهٔ درستى نميبرد.

درصورتيكه جزاير مادر وآسور را جزو خود پرتوگال بشماريم مساحت مستعمراتش ٣٥٧٢٩٢٤ كيلومتر مربع و نفوس آن ٢٤١٥٠٨٦٩ نفراست .

	مستعمرات	مساحت	نفوس
	جزاير يشيل برون	٣٨٥١	١١٠٩٢٦
افريقا	سنگامبى	٤٢٠٠٠	١٥٠٠٠٠
	جزاير سنت توماس وپرنس	١٨٥١	٢١٠٥٥
	لاندان وكابيند	١٥٠٠	٣٠٠٠٠
	انگولا، بنگويلا	٨٠٩٥٠٠	١٠٠٠٠٠٠
	مزاميك وسغالا	٩٩١٤٥٠	١٣٥٠٠٠٠
	اراضى داخليه	١٧٠٠١٠٠	٢٠٠٠٠٠٠٠
آسيا	كوآنه، سالته وغيره	٣٠٧٠	٤٢٠٨٦٨
	دامان	٢٨٠	٤٧٩٨٨
	جزاير ديو وملحقات	٣٠	١٢٦١١
	نصف تيمور وكاميك	١٦٨٤٧	٥٣٦٠٠٠
	ماكائو وغيره	١٢	٦٨٠٨٥
	مجموع	٣٥٧٢٩٢٤	٢٤١٥٠٨٦٩

تاریخ پرتوکال

پرتوگال تاقرن یازدهم میلادی جزئی از اسپانی Espagne و قسمتی از شبه جزیرهٔ ایبری Iberique محسوب میشد.

درقرون قدیمه که ملل مغرب ترقی وتمدن درستی‌نداشتند، چند قبیلهٔ بحال توحش درپرتوکال ساکن بودند که مشهور ترین آنها لوستیانی نام داشت وباین مناسبت آن قطعه را لوستیا میگفتند.

اول کارتاژیها وفینیکیها، که‌در طلب تجارت بآنحدود آمده‌ورفت میکردند، آنجا را استعمار نمودند؛ سپس‌درسال ١٤٠ قبل از میلاد بدست رمیها افتاد وتاقرن پنجم میلاد جزو متصرفات آنها بود.

بعداز رمیها، واندال Vandales وگوت Goths متوالیاً براین خطه استیلا یافتند، ودراوائل قرن هشتم میلادی بتصرف اعراب درآمده ونزدیك دوقرن درحوزهٔ آنها باقیماند.

در اواخر قرن دهم‌میلادی که دولت عرب دراندلس [٤] رو بضعف گذاشت برقوت‌امرای نصاری که ازترس‌حملات مسلمین‌بجبال آلپ Alpes پناه برده وازدیروقت منتظر چنین فرصتی بودندافزود وبنای تجری را گذاشتند.

[٤] بایددانست‌که: مورخین‌مشرق مملکت اسپانی، بلکه کلیهٔ شبه جزیرهٔ ایبری، را اندلس‌میخواندند وحال‌آنکه اندلس‌یکی ازایالات‌این‌خطه‌است. ظاهر آنست که: چون اندلس درجنوب اسپانی واقع شده واعراب در اول ورود خود باین مملکت داخل اندلس گشتند، تمام‌شبه جزیره را اندلس خواندند.

درسنهٔ ٩٩٧ م مرمود دوم، پادشاه ژلیقیه، باسترجاع قسمتی از مملکت پرتوگال موفق شد.

دراوائل قرن یازدهم میلادی، که دولت‌اسلامی اندلس‌بمقاطعات منقسم گردید وهرقطعهٔ را یکی ازامرای عرب وبربر، که در دولت اموی مغرب دارای شان ومقام شده بودند، تصاحب نموده نوعی از ملوك الطوایف نمودار آمد؛ پرنسهای Prince اسپانیولی تفرقهٔ آنهارا مغتنم شمرده بمتصرفات مسلمین بنای تجاوزات را گذاشته رفته‌رفته جلو آمدند.

درسال ١٠٥٥ فردینان کبیر Ferdinand پادشاه کاستیل Castille پیره، لاماکو وکومبرا رافتح کرد.

پس از فردینان پسر سومش دن کارسیا Don Garcia پادشاه آراکن Aragon وپسردیگرش الفنس‌ششم Alphonce VI دمبالهٔ فتوحات پدر را گرفته بروسعت این دائره افزودند.

امرای مسلمان از حملات متوالیهٔ شاهزادگان نصاری وترقی اسلحهٔ آنها ترسیده بسلسلهٔ مرابطین [٥] که در مغرب آفریك

[٥] سلسلهٔ مرابطین‌که‌فرنکیها المراوید Almoravibes میکویندازسلاسل مشهورهٔ هستند که در تاریخ مغرب ذکرآنها بسیارشده ودرشمال غربی آفریك تسلط داشته‌اند.

معنی مرابطین در لغت عرب مجاهدین است و آنهائی را کویند که در سرحدات اسلام اسب بسته برای قتال وجهاد حاضرند؛ اما درین مورد برای طایفهٔ مخصوصی اسم وعلم شده: آن طایفه قومی بوده‌اند که درجنوب مراکش سکنی داشته وبواسطهٔ دوری آنها ازمراکز اسلام کم کم احکام وآداب ورسوم دین را فراموش کرده تا اینکه فقیهی موسوم به عبدالله یاسین نزد آن‌طایفه آمده شرایع وقوانین اسلام را بیاد شان آورده شخصی راکه ابوبکر بن عمر نام داشت برآن جماعت رئیس نموده وامیر المسلمین لقب داد و آنها را برقتال وجهاد بامخالفین اسلام تحریص‌کرد.

سلطنت داشتند متوسل شدند. رئیس این‌سلسه، یوسف بن تاشفین، بکمك ملوك اندلس آمد و نصاری را دروقعهٔ زلاکا [٦] شکست داده عقب نشاند وقدری از املاك از دست رفته را استرداد کرد.

الفنس ششم هم که اتحاد قوای خصم رادید از فیلیپ اول Philippe 1 پادشاه فرانس ودوك بورکونی Duc de Bourgogne وغیرهم استمداد نمود وبمساعدت آنها تلافی این شکست را کرد.

تاسیس حکومت پرتوکال

دربین جنگجویانیکه دعوت الفنس‌ششم پادشاه کاستیل را اجابت کردند، چون هانری‌بورکنی Henri de Bourgogne ابراز شجاعتهای بزرك کرد، الفنس‌دختر خود کنتس‌ترز Comtesse Thérèse راباو تزویج نموده‌اراضی مابین‌رود مین‌هو Minho وموندکو Mondgo را بعنوان‌مهریهٔ مشارالیها به‌هانری‌واکذار کرد.

دوك مشارالیه ازسنهٔ ۱۰۹۷ م بطور استقلال برین خطه امارت یافت و شهر غویما رین‌را پایتخت خود قرار داده و شروع بتوسعهٔ مملکت و تصرف اراضی مسلمین نمود.

پس ازوی پسرش الفنس اول جای پدر کرفت (۱۱۱٦ م) وحدود پرتوکال را ازجنوب به‌آلتورسانید وشکست بزرکی باعراب

[٦] زلاکا محلی‌است نزدیك قرطبه که عربها آنرا زلاقه‌میکویند ودرسال ۹٤۷۹ چون مسلمین اندلس مقهورالفنس ششم ومستأصل بودند بامیرالمسلمین یوسف بن تاشفین متوسل کشتند و او با قشونی باسپانی رفته با النفس جنك کرد وبعد از محاربات زیاد وی‌را در معرکهٔ مزبور مغلوب نمود.

داده اراضیٔ زیادی در ساحل نهر تاژ ازآنها کرفت (۱۱۳۹م). تاریخ مملکت پرتوکال از این فتح ابتدا میشود زیرا که: عساکربعد از فتح الفنس را پادشاه خواندند و پاپ [۷] الکساندر سوم Alexandre III سلطنت اورا تصدیق کرد وپادشاه کاستیل هم باستقلال پرتوگال اعتراف نمود.

چند سال‌بعد، چندکشتی جنگی ازصلیبیان [۸] فرانس‌وانکلیس وآلمان وفلاماند، که برای جهاد بامسلمین باراضیٔ مقدسه میرفتند، درمصب رود تاژ لنگر انداختند. الفنس موقع را مغتنم شمرده بقوهٔ آنها لیسبون Lisbonne و آلگارو [۹] Algarves و سانتارم وچند شهر دیگر را از عربها گرفت.

پس از الفنس پسرش سانکی اول حدود حالیه را به پرتوگال داد وپایتخت را از غویمارین به کویمبرا نقل کرد. و بعد از وی هفت پادشاه ازسلسلهٔ بورگانی براین‌مملکت حکمرانی کردند، مشهور ترین آنها دنیس Denis است که اونی‌ورسیتهٔ Université لیسبون را تأسیس نموده وادارات دولتی‌را رفرم Réforme کرد و تجارت

[۷] پاپ رئیس کلیسای کاتلیك رم است که‌ازبین کاردینالها برای مدت عمر انتخاب میشود.

سابقاً پاپ رئیس روحانی تمام ملت نصاری وخلیفهٔ مسیح شناخته میشد وعلاوه برسلطهٔ روحانی سلطنت زمنی هم داشت، لکن امروز دائرهٔ اقتدار وحکومتش بقسمتی از شهر قدیم رم محدودست.

[۸] صلیب معرب چلیپ وچوبیست باین شکل + که درقدیم مقصرین را بآن میاویخته نصاری و بمناسبت اینکه مسیح مصلوب شده است شکل صلیب را علامت دینی خود قرار داده اند؛ وچون درجنکهای متحدهٔ که دول اروپ در قرون وسطی بسائقه دیانت برای تصرف اراضی مقدسه بامسلمین میکردند مجاهدین هریك نشان صلیبی باخود داشتند آنها را صلیبیان میکویند.

[۹] آلکارو محرف الغرب است.

وفلاحت‌را رونق بکمال داد .

در زمان فردینان آخرین پادشاه این خانواده سلطنت پرتوگال بسلسهٔ آویز Aviz منتقل گردید (۱۳۸۳) .

پادشاهان بورگونی :

اسامی	سال جلوس	مدت سلطنت
هانری	۱۰۹۵	۱۹
الفنس اول	۱۱۱۴	۷۱
سانکوی اول	۱۱۸۵	۲۶
الفنس دوم	۱۲۱۱	۱۲
سانکوی دوم	۱۲۲۳	۲۵
الفنس سوم	۱۲۴۸	۳۱
دنیس	۱۲۷۹	۴۶
الفنس چهارم	۱۳۲۵	۳۲
پدرو اول	۱۳۵۷	۱۰
فردینان	۱۳۶۷	۱۶
مجموع ۱۰ نفر		۲۸۸ سال

— سلسلهٔ آویز —

اولین پادشاه این سلسله ژان اول Jeanl بود که در سال

۱۳۸۵ بسلطنت نشست و پس ازوی هفت نفر از اخلافش تا سنهٔ ۱۵۸۰ حکمرانی کردند .

در دورهٔ سلطنت این سلسله دولت پرتوگال باعلی درجهٔ عظمت ورفعت رسید وبیرق حاکمیتش در اقطار خمسهٔ عالم افراشته شد واکتشافات مهمه درجهان نموده خدمات بزرکی بعالم تمدن کردند:

اکتشافات پرتوکالیها

دولت پرتوگال چون بواسطهٔ مقاومت اسپانی نتوانست برآبر توسعهٔ مملکت خود بیفزاید تمام همت خود را بطرف دریا معطوف داشت وموقع طبیعی پرتوگال هم برای ملاحی مساعدت میکرد؛ لکن بحر پیمائی هنوز در دورهٔ طفولیت بود وملاحان جرأت نمیکردند ازساحل دریا دور شوند .

پرنس هانری Prince Henri پسر ژان اول ، که جوان علم دوست بانشاطی بود و شوق زیادی باکتشافات بحریه داشت ، رصدخانهٔ در رأس سنت فنسان در زاویهٔ جنوب غربی پرتوگال تأسیس نموده وستاره شناسان ومنجمین مشهور وبحرپیمایان ماهر را از سایر اقطار عالم بانجا گرد آورد و آنها را بتحقیق و پیدا کردن راهیکاز دریا بهند منتهی‌شود مامورفرمود — چه: فرنگیها ثروت ومحصولات ومعادن هند را شنیده بودند وغیر از طریق پر زحمت دور ودر از خشکی ، که بی اندازه برای آنها صعب بود ، راهی بآنجا نداشتند .

در زمان این شاهزادهٔ بلند همت بحر پیمایان پرتوگالی بواسطهٔ تشویقات مشار الیه وسهولتیکه از اختراع قطبنما در کار کشتی رانی حاصل شده بود جزایر مادر Madere وآسور Açores را کشف کرده واز پرتوگال کوچنشین بآنجا بردند . بعد از پرنس هانری هم پیوسته پرتوگالیها سعی در اکتشاف راه هند داشتند تا اینکه در زمان سلطنت ژان دوم JeanII ازخط استوا عبور کرده وسواحل گینه Guinée را کشف و احتلال نمودند .

ژان مشارالیه کمیتهٔ ازنخبهٔ علما وسران دانشمند برای ترقی کشتی رانی انتخاب کرد وهیئتی را بریاست بارتلمی دیاز Barthélemy Diaz بسفر دریا واکتشافات مأمور نمود .

مأمورین مزبور در سال ۱۴۷۶ تا رأسی که انتهای جنوبی آفریك را تشکیل میداد وبدواً به رأس طوفان موسوم بود پیش رفتند، وچون ژان دوم بوی امید شنید آنرا رأس امید [۱۰] نامید ، Cap de Bonne-Espérance لکن، در زمان این پادشاه دریا نورد متهوری پیدا نشدکه جرئت تجاوز از آنجا را داشته باشد.

ژان دوم درسنهٔ ۱۴۹۵ درگذشت و دو سال بعد در زمان سلطنت برادرش دن مانوئل Don manuel واسکو دگاما

[۱۰] در اصطلاح ژغرافی هر زبانهٔ از کوه یازمین بلند که درآب داخل شده باشد آنرا رأس گویند واین مرادف است بالغت کاپ Cap که بمعنی سرمیباشد، و هرزبانهٔ از خاك مسطح که در دریارفته باشد آنرا دماغه نامند واین مرادف است با پرمنتوار promontoire که معنی پیش آمدگی دارد . دراین صورت دماغهٔ امید گفتن ، چنانکه میگویند ، چندان صحیح نیست باید رأس امید گفت .

Vasco de Gyama که بحرپیمای باهمت ونشاطی بود بعبور ازرأس امید مأمور شد .

واسکو دگاما دریا نورد مشهور پرتوگالی کاشف راه هند .

تولدش در ۱۴۶۹ وفاتش در ۱۵۲۴

گاما در ماه ژوئن Juin ۱۴۹۷ با چهار کشتی کوچك از رود تاژ بادبان افراشته داخل آتلانتیك شد واز راس امید تجاوز کرده بمشقتهای زیاد در ماه مه mai ۱۴۹۸ بسواهل هند وستان رسید و رایت قدرت این دولت را درآن مملکت وسیع (کهامروز ایران ما بر سر پلتیك آن ویرانست) افراشته مؤسسات مازمبیك Mazombique ، سفالا Sofala وکوشن Cochin را تاسیس کرد وخود بپاداش این خدمت نایب السلطنهٔ هند پورتوگیز شد.

سپس دریا نورد دیگر: الوارز کابرال Alvarez Cabral درسنهٔ ۱۵۰۰ مملکت برەزیل Brésil در آمریك Amérique جنوبی کشف کرد وبر توسعهٔ مستملکات دولت متبوعهٔ خود افزود .

پرتوگال در ابتدای قرن شانزدهم میلادی یکی از بزرگترین قوای بحری وتجارتی عالم بشمار میرفت و بالغ بر صدسال این دولت در اکیانوس هندحکم فرما وبرسواحل شرقی آفریك وجنوبی آسیا مسلط بود .

دن سباستین Don Sébastien هفتمین پادشاه سلسلهٔ آویز بخیال استملاك مراکش افتاد وبا اعراب مغرب جنگها کرده درسال ۱۵۷۸ مغلوب مولا عبدالملك سلطان مراکش کشته وباتمام قشونش در کار زار Alcazar-Quivir کشته شد وازین رو شکست بزرگی بشوکت پرتوگال وارد آمد .

چون سباستین را پسری نبود ، پس ازوی عمویش کاردینال هانری Cardinal Henri بسلطنت رسید ؛ مشارالیه هم در سنهٔ ۱۵۸۰ بلا وارث در گذشت وبموت او سلسلهٔ آویز انقراض یافته پرتوگال تحت‌سلطهٔ اسپانی در آمد و خراج گذار فیلیپ دوم Philippe II پادشاه اندولت شد وتاسال ۱۶۴۰ درحوزهٔ اسپانیابود.

پادشاهان سلسلهٔ آویز :

اسم	سال جلوس	مدت سلطنت
ژان اول	۱۳۸۵	۴۸
ادوآرد	۱۴۳۳	۵
الفنس پنجم	۱۴۳۸	۴۳
ژان دوم	۱۴۸۱	۱۴
مانوئل	۱۴۹۵	۲۶
ژان سوم	۱۵۲۱	۳۶
سباستین	۱۵۵۷	۲۱
هانری	۱۵۷۸	۲
مجموع ۸ نفر		۱۹۵

استقلال پرتوکال

بر پرتوکالیها که قرنها بسربلندی وافتخار گذرانیده وبیرق حاکمیت خودرا دراقطار خمسهٔ عالم افراشته بودند تمکین از دولت خارجی خیلی سخت وناگوارمیآمد؛ ودرظرف این‌مدت شصت سال پیوسته مترصد وقت ومنتظر فرصت بودند که گردن ازربقهٔ اطاعت همسایه خلاص کرده استقلال از دست رفتهٔ خودرا بچنك آورند.

اول درسنهٔ ۱۶۳٤ درلیسبون لوای شورش بر افراشته سپس درسال ۱۶۳۷ که اسپانی ازیکطرف باکتالیها کرفتار جنك داخلی بود واز طرف دیگر بافرانس حرب داشت، فرصت را مناسب دیده سر بطغیان برآوردندودوك براکانس Duc de Bragance که‌ازسلالهٔ اشراف مملکت بود بسلطنت برداشته واز دول اروپ Europe مخصوصاً دولت فرانس، استمداد جستند. دولت مشارالیهاهم، محض تضعیف حریف‌خود، این تقاضا را بحسن قبول تلقی نموده چند فروند کشتی جنگی برای مساعدت آنها به رود تاژ مامورداشت، هلند Hollande هم همراهی کرد و کار در سنهٔ ۱۶٤۰ بموجب معاهدهٔ لیسبون ، بدون خونریزی ، باستقلال منتهی کردید و دوك براکانس باسم ژان‌چهارم Jean IV رسماً به‌پادشاهی پرتوکال‌شناخته شد وپس از وی دوازده نفر ازین سلسله بسلطنت رسیدند.

در دورهٔ حکمرانی ژوزف Joseph پنجمین پادشاه سلسلهٔ براکانس، پرتوکال‌دوچار بعضی بدبختیها شد وزلزله نصف لیسبون‌را

خراب کرد (۱۷۵۵) لکن، حسن کفایت واصلاحات مفیدهٔ مارکیز بومبال رئیس الوزراء درادارهٔ مملکت وترقی فلاحت واخراج وطرد ژزویتها Jesuites [۱۱] قدری آن‌خرابیها را جبران کرد.

ناپلئون اول

ناپلئون‌اول Napoléon I امپراتور فرانس درحرب اقتصادی خود باانکلیسها بدولت پرتوکال‌امر کردکه: بنادر شانرا بروی کشتیهای‌انگلیس بسته ومال التجارهٔ بریتانی را قبول نکنند. چون‌دولت مشارالیهادراجرای این‌امرسستی کرد بناپارت Bonaparte متغیرشده عدهٔ قشون تحت کماندانی مارشال ژونت Maréchal Junot به تسخیرپرتوکال مأمورداشت.

قشون فرانس درسال ۱۸۰۷ پرتوکال را احتلال نمود وژان ششم باملکه و فامیل سلطنتی به برزیل فرار کرد.

[۱۱] جمعیتی است دینی که درسال ۱۵۳۰ م برای تبشیر تأسیس شده

مارشال ژونت بدون مزاحمت وارد پایتخت شده واعلانی مبنی برخلع سلسلهٔ براگانس از سلطنت منتشر نمود.

ناپلئون قسمتی از پرتوگال را بفرانس الحاق کرد وبقیه را به بعضی شاهزادگان واگذاشت.

اگرچه ژان دوم درسنهٔ ۱۸۲۱ بمساعدت انگلیسها بملك خویش برگشت؛ لکن حال مملکت روزبروز درانحطاط بود وازقرن هفدهم میلادی باین طرف کم کم بیشتر مستملکات پرتوگال ازدست رفت.

در سال ۱۸۳۳ اصول حکومت پرتوکال از استبداد بمشروطیت تبدیل یافت و قانون اساسی برحسب مطالبهٔ ملت صادر شد، ولی پرتوگالیها از سنگینیٔ حکومت سلطنتی، ولواینکه مقید بمشروطیت و قانون اساسی هم باشد، تنگ آمده و طرفدار جمهوریت بودند. زیرا که: حالت مملکت روز بروز در تنزل بود و خانوادهٔ سلطنت بواسطهٔ انقیادواطاعت برهبانان. خصوصاً ژزویتها که کراراً ازپرتوگال طرد وتبعید شده ومجدداً بوساطت پاپ ووسایل دیگر برگشته بودند، موجبات بدبختی وخرابی مملکت رافراهم مینمودند؛ وبدون هیچگونه شایستگی این اشخاص حریص طماع رادرمهام ملکی مطاع ومسموع الکلمه شمرده نمیگذاشتند ملت حاکمیت خودرا احساس کرده از نعمت آزادی ومساوات متمتع شود.

اتصالاً خلاف بین ملت وحکومت دائر بود تا اینکه امر بقتل شاه منتهی شد؛ ودر دوم فوریه Février ۱۹۰۸ م کارلس اول Carlos 1 پادشاه اسبق را درحالیکه باولیعهدش لوئی فیلیپ louis Philippe وپسر دیگرش پرنس دن مانوئل Don manuel وملکهٔ امیلی Émilie درکالسکه نشسته از یکی از خیابانهای لیسبون میگذشت

کلوله باران کرده سلطان وولیعهد را کشتند؛ پس ازین واقعه دومین فرزند پادشاه مقتول که نوز ده سال داشت جای پدر گرفت واز دورهٔ حکمرانی این سلطان جدید دوسال بیشتر نگذشته بود که لوای جمهوریت بلند شد.

کارلوس اول پادشاه مقتول پرتوگال

از دیر زمانی مشهود بود که: خاندان سلطنتی براگانس راخطر بزرگی تهدید میکند؛ نخستین علتی که آتش رولوسیون Révolution وشورش را برافروخت مسئلهٔ کشته شدن طبیبی بود که میکائیل بمباردونامداشت واز معارف حزب جمهور یخواهان بشمار میرفت؛

این خبر مثل شعلهٔ که بصندوقی پراز باروت و مواد محترقه برسد درلیسبون انتشار یافت وآثار انقلاب را ظاهر کرد.

بزرگان پرتوگال پس از اینکه دیدند نمیتوانند برای مداخلات کشیشان وتصرفات اساقفه وروحانیان اندازهٔ بگذارند، یاخانوادهٔ سلطنت را از اتفاق با این طایفهٔ خودخواه که هیچگاه ازاعمال حیله ودسیسه فارغ نمی نشینند منع کنند؛ قطع ریشهٔ فساد را، ناچار برخلع پادشاه و سقوط سلطنت متفق شدند. همینکه ملت زمام احکام را بدست گرفت تنها بطرد ونفی آنان اکتفا نکرده تمام املاك وعلاقه جاتشانرا هم ضبط نمود.

پادشاهان سلسلهٔ براگانس

اسم	سال جلوس	مدت سلطنت
ژان ٤	۱٦٤۰	۱٦
الفنس ۳	۱٦٥٦	۲۷
پدرو ۲	۱٦۸۳	۲۳
ژان ٥	۱۷۰٦	٤٤
ژوزف	۱۷٥۰	۲۷
ماریا ۱ وپدرو۳	۱۷۷۷	۳۹
ژان ٦	۱۸۱٦	۱۰
پدرو ٤	۱۸۲٦	دوماه
ماریا ۲	۱۸۲٦	۱ـوکسری
دن میگل	۱۸۲۷	....
پدرو ٥	۱۸٥۳	۸
لوئی ۱	۱۸٦۱	۲۸
کارلس ۱	۱۸۸۹	۱۹
مانوئل	۱۹۰۸	۲
مجموع	۱٥	۲۷۰

دن مانوئل پادشاه مخلوع پرتوگال

فصل یکم

لعبت پرتوگال

در ساعت ۱۱ شب اول اکتبر Octobre سال ۱۹۱۰ م، دختر ماه طلعتی بسن هیجده الی بیست، که پاردوسوئی Pardessus روی البسه پوشیده وگیسوان خرمائی خود را زیرشاپو Chapeau بلندی مخفی کرده وبعبارة اخری بشکل مردان جلوه نموده است ، در پای پنجرۀ باغچۀ که یکی ازقصور واقعۀ در ناحیۀ شمالی لیسبن Lisbonne پایتخت پرتوگال را احاطه میکرد ایستاده بود.

این پنجره بیش ازیکمتر Mètre ازسطح باغچه ارتفاع نداشت واشعۀ نور ضعیفی از داخل آن بخارج منعکس بود . مشار الیها درین نیمه شب مظلم که تاریکی و سکون تام برهمه جا استیلا داشت پای پنجره کمین نموده گاهی سعی میکردکه: از بین شبکه های آهنین وخلال پردۀ حریر داخل اطاق را به بیندوزمانی بدقت گوش فرامیداد که: آنچه درآنجا مذاکره میشود بشنود وهرکلمۀ راکه اصغا میکرد برضربان قلبش میافزود .

مادموازل Mademoiselle ماساعتی براین حال گذرانده ودر

بینیکه تمام‌شش‌دانك حواسش بنقطهٔ مقصود متوجه بود صدای پائی از بین درختها بگوشش رسید، مضطربانه برگشت، چشمش بدو شبحی افتادکه بطرف او میآیند ؛ تکانی خورده مثل غزال رمیده پابفرار گذاشت ودرهرچند قدمیکه برمیداشت پشت‌سرنگاه میکرد، آنهارا در تعاقب خود میدید !

هرقدر بر سرعت حرکت میافزود آنها هم هی برقدم میزدند ، هنوز بانتهای باغ نرسیده بودکه باو رسیده ساعد سیمینشرا گرفتند .

عجب دراینست که: نه لعبت فتارا از شدت وحشت حال تکلم بود ونه آنها چیزی بر زبان میآوردند ، آنان را سکوت وی شگفت میآمد و او از سکوت آنها استغراب میکرد !

یکی از آن دو نفر دستی بدر مخفی باغچه زدکه بسهولت باز شد ودیگری اسیر را درآغوش حمل کرده با تمبیلی automobile که در بیست قدمیٔ قصر مهیابود رسانید. درحالیکه مشار الیها مثل آهوی وحشی در زیر دست صیاد مضطرب بود .

تمام این‌امور درظرف سه دقیقه در تاریکی جاریشد وهیچکدام کلمهٔ برزبان نیاوردند؛ مگر وقتیکه مادموازل پاهارا سخت بزمین زده واز سوار شدن اتمبیل امتناع کرد، یکی ازآن‌دونفر بانگلیسی برفیق خود گفت :

— گمان نمیکنم او باشد .

لعبت پرتوگالی که سعی میکرد تقلید صدای مرد بکند آنهارا مخاطب داشته گفت :

— آقایان ، دست از من بدارید ، شکی نیست که شما اشتباه کرده وعوضی گرفته اید .

آن دیگری بلغت پرتوگالی جوابداد :

— معذلك، مقصودما کسب بعضی اطلاعاتست و بهترانیکه عبث خود ومارا رنجه نکرده با مابیائید .

— کجا ؟

— تا خارج شهر، جائیکه امن وخلوت باشد .

— چرا ؟ !

— خواهید دانست .

این بگفتند واسیر خود را خواهی نخواهی در اتمبیل انداختند و بقوهٔ بخار استمداد کرده راه بولوار Boulevard یکه بخارج شهر منتهی میشد گرفتند .

درچند دقیقه از آخرین خانه های شهر دور شده و درلب استخریکه بدرختهای صنوبر وکاج محاط بود متور Moteur کالسکهٔ برقی را بستند .

یکی از آن دو نفر بانگلیسی برفیق خود گفت :

— مسیو ارمند Armand، نرمی ولطافت این‌دست‌مرا مشکوك دارد . ارمند جوابداد :

— آری مسیو شکسپر Shakspeare ، من هم گمان میکنم اشتباهی گرفته باشیم ؛ چراغ را روشن‌کن تا صورتشرا به بینم.

فوراً شکسپر چراغ اتمبیل را روشن کرده عدسی انرا بطرف صورت لعبت پرتوکال ، که اصرار داشت بادستهای بلورین خود ازآنها بپوشاند ، متوجه کرد .

ارمند ساعد های سیمین را بعنف عقب‌زده، چشمش که بآن

جمال فتّان و چهرهٔ درخشان افتاد، مثل آدمهای حیرت زده فریاد کرد :

— آه ! این چه لطافت وجمال است ؟؟

شکسپیر چراغ را خاموش کرد وبه پرتوگالی از لعبت فرنگی پرسید :

— شما کیستید ؟

مادموازل باکمال قوت قلب گفت :

— من یکنفر انسانم ، شما کیستید وچکاره اید ؟ وبکدام حق باین وقاحت آزادی مرا سلب نموده ! برای چه بانجا آورده اید ؟!

— بحق قوه وزور، وبر شما لازمست که از خود معرفی کرده بگوئید به‌بینم: نیمه شب در آن باغچه چه میکر دید ؟

— بقوه وزور توانستید جسم مرا اسیر کنید ، لکن این قوه وزور شما ، هر قدر قوی باشد ، در روح من اثر ونفوذی نخواهد داشت ونمیتوانید مرا بجواب سئوالات خود مجبور کنید . دست ازمن بدارید ، یالااقل بگوئید بدانم، شماها کیستید و بچه قصدمرا ربوده اید ؟

— چون شمارا دیدیم در نیمه شب مثل دزدها پای پنجرهٔ مردم کمین کرده اید دستگیر نمودیم وسکوت خود تان بیشتر مؤید این شك شد ؛ چه: اگرریگی بکفش نداشتید، لامحاله درموقع گرفتاری استغاثه وفریادی میکردید .

— هیجیك ازین امور بشمامربوط نیست وهر آینه اگر شماها دزد یاجبون نبودید وقتیکه دیدیدمن گمکرده ومطلوبتان نیستم عذر خواسته ومرارها میکردید .

— خبری از گم کردهٔ ما دارید :

— من غیب که نمیدانم ، مگر اینکه بگوئید به بینم گمشدهٔ شما کیست .

— پس از کجا فهمیدید که گمشدهٔ مانیستید ؟

— از آنجاکه خود تان با هم میگفتید .

فصل دوّم

گارسیا

در اینجا بقدر دودقیقه سکوت بین آنها حاصل شد . سپس ارمند ازآن بت رعنا پرسید :

— آیا شخصیرا موسوم به گار سیا Garcia میشناسید؟

لعبت پرتوگالی از شنیدن این اسم تکانی خورده وگفت :

— آه ! قاتل شاه کارلس Carlos و ولیعهد را میگوئید : !

— آری گار سیای آنارشی Anarchie .

— من اورا فقط اسماً میشناسم وقاعدةً باید در لندن London باشد، چه مرکز آنارشیها آنجاست .

— پس بشما اطمینان میدهم که مشار الیه در لیسبن است.

مادموازل مضطرب شده فریاد زد :

— آه ! گارسیا اینجاست !؟

— بلی ، واگر ظن ما صائب باشد، الآن در همان قصریست که پای پنجرهٔ آن کمین کرده بودید.

— سبحان‌الله! چنین چیزی ممکن نیست ؛ چطور فهمیدید که آنجاست ؟

— خودمان بچشم دیدیم: ازهمان درمخفی که‌شما را خارج کردیم داخل شد.

— آیا مطمئنید که اشتباه نکرده اید ؟

— اشتباه یعنی چه ، از لندن تا اینجا با او بودیم؛ مگر درحینی که پای پنجره بودید اورا ندیدید ؟

— خیر، واگر هم دیده بودم قطعاً نمیشناختم. قصد تان از تعاقب اوچیست؟ از وی چه میخواهید ؟

— شما را حق سئوال نیست ، فقط باید آنچه میپرسیم جواب بدهید. اول‌بگوئید بدانیم: درین‌نیمه‌شب‌تار پای آن‌پنجره چه‌میکردید؟ چه دیدید وچه شنیدید؟

لعبت شنگول جواب نداد .

شکسپیر گفت :

— چرا جواب نمیدهید؟

— زیرا که‌نمیدانم شماها دوستید یادشمن، طرفدار کدام حزب یاپیرو چه‌مسلك؛ صریح بمن بگوئید: قصدوغرضتان‌ازگارسیا چیست، مگر با او دوستی و ارتباطی دارید؟

— ابداً، لکن میلداریم بدانیم: این منزلیکه گارسیا داخل شد متعلق به کیست .

— احتمال میدهم قصریکی از صاحبمنصبان قشونی باشد.

— آیا این صاحبمنصب را میشناسید و میدانید که از چه حزبیست ؟

— درست نمیشناسم، ولی‌ظاهراینست که: ازحزب‌جمهوری‌باشد.

— پس ورود گارسیا بآنجا بصفت دوست صدیق بوده است نه جاسوس.

— آری واگر گارسیا درلیسبن باشد خدارحم کند بر...

وساکت شد، مثل‌اینکه ازاظهار مسلك و عواطف خود خائف است .

ارمند گفت :

— خدارحم کندبشاه. آیا همین را نمیخواستید بگوئید؟

— آه چرا؟ انصافرا دلتان برین پادشاه جوان نمیسوزد ؟

— اول گفتم که حق سئوال ندارید. حالا شما جمهوری هستید یاسلطنتی ؟

— لکن بدواً باید این مسئله‌را بدانم که: سیاست پرتوگال برای شماها که انگلیس هستید چه اهمیتی دارد ومیلتان بطرف کدام یك از احزاب سیاسی این مملکت‌است ؛ خواهش میکنم بحریت تامه‌بمن جواب بدهید، چه از اهتمام شما در تعاقب گارسیا رایحهٔ همسلکی استشمام میکنم .

شکسپیر گفت :

— اگر شما سلطنتی باشید طبعاً ماهم ازهممسلکان وارادتمندان شما خواهیم بود.

لعبت پرتوگالی ازاین حرف مسرور شده تبسمی کرد وگفت:

— پس اجازه بدهید بصفت اتحاد مسلك و دوستانه باشما دست بدهم. آری درست فهمیده اید من سلطنتی هستم واگر حتم داریدکه گارسیا درانجاست، نیامده‌است مگر بقصد قتل شاه . شماچرا وچطور اورا تعاقب کردید ؟

— چون فهمیدیم بچه قصد از لندن حرکت‌میکند، ماهم فوراً براثرش بیرون آمدیم که شاه را ازشر او حفظ کنیم ؛ خوشبختانه در راه باورسیده وبا همان ترن Train که‌مشارالیه وارد شده وارد شدیم؛ حال اگر واقعی شما در دعوی شاه پرستی خود صادقیدالبته مارا از اسرار این قصریکه گارسیا داخل شد وآنچه درآنجا دیده وشنیده اید مستحضر خواهید کرد.

آلان رؤسای جمهوریخواهان در آن قصر مجتمع بوده وبرای قلب حکومت حاضره و تأسیس دولت جمهوری مؤامره داشتند ؛ ولی متأسفانه نگذاشتید از مذاکرات آنها چیزی بفهمم .

— مگر شما جاسوس حزب سلطنتی هستید که درین نیمه شب سرد تاریك چنین زحمتی را برخود قبول کرده اید؟

— جاسوس میل‌واراده خودم هستم‌وکنجکاوی مرابرین‌داشت که بفهمم آنها چه نقشهٔ کشیده ودربارهٔ شاه چه حکمی میکنند .

— آیا نقشه وخیالشانرا فهمیدید ؟

— آری، درین موضوع زیاد بحث شد : بعضی‌قتلشرا تصویب مینمودند، عدهٔ میکفتند باید اورا اسیر کرد، عقیدهٔ یکی دونفر هم

برین بودکه : بایدگذاشت فرار کند، وقبل از اینکه نتیجه را بفهمم باشما دوچار شدم. اکنون بکوئید به بینم شما بچه سائقه به نجات شاه مصمم شده اید؟

— زیرا که ما به تعاقب ودستگیری گارسیا مأموریم وطبعاً اگر بانجام مأموریت خود موفق شدیم شاه راهم نجات داده ایم.

لعبت پرتوکال دست آنها را از روی امتنان فشرد وکفت:

— حال که‌مسلك ومقصدمان باهم موافق‌است، خوبست‌بکوئید بدانم: کدام بزرکوار شمارا باین خدمت مامور کرده است؟

— مصدر اصلی را نمیدانیم. لکن ازطرف مدیر پلیس Police لندن بما امر شد که‌کارسیا را تجسس وتعقیب کنیم؛ درخیابان سوهو Souhaut اورا پیدا کرده از قراین فهمیدیم که عازم پرتوکال است ماهم متعاقب وی‌آمدیم وقصدمان اینست که : بهر وسیلهٔ باشد مشار الیه را بچنك حکومت بیندازیم که بمجازات برسد.

— من‌این عنایت فائقه را هم از شما وهم ازکار کذاران دولت فخیمهٔ انکلیس تشکر میکنم، چه اکر دوربینی وخیر اندیشی اندولت وهمت شما نبود احدی از پرتوکالها نمیفهمید که کارسیا برکشته است، لکن اکر درین بینها حزب جمهوری شورش و غلبه کنند فرضاً کارسیا راهم کرفتید به‌که‌تسلیم خواهید کرد؟ زیرا که آنوقت‌حکومت معاون وحامی اوست و حزب غالب دشمن شاه واساس سلطنت وهرکدام از آنها یك کارسیاست.

— درآنصورت بقدر امکان سعی درنجات شخص شاه خواهیم کرد .

لعبت پرتوکالی لمحهٔ تفکر کرده وکفت:

— از غیرت وفتوت شما ها تشکر کرده و اطمینان میدهم که خیلی بالاتر وبیشتر از اینها را میتوانید بکنید.

— چه میتوانیم بکنیم ؟

— اگر درین مقصد بامن هم عهدبشوید من درموقع بشما اطلاع خواهم داد که چه باید کرد. کجا وارد شده اید ؟

— در هتل کنتی‌نانتال Hôtel Continantal

— بچه اسم؟

— باسم ارمند وشکسپر.

— بسیار خوب، اگر اجازه میدهید، حالا میروم وفردا باهم ملاقات میکنیم.

— هرکجا اراده داشته باشید شمارا با اتمبیل میرسانیم.

— مرسی Merci، همینقدرکه مرااول بولوار برسانید کافیست.

— حال که باهم همعهد شده ایم خوبست بمعرفی خود مارا مفتخر فرمائید.

— این هم بهتر است بماند بفردا.

— نمیدانیم بچه زبان از جسارت وتجاوزات خود عذربخواهیم.

— آب صلح واتفاق جسارت وتجاوزات را شست.

همینکه آن لعبت فتان دراول بولوار ازکالسکهٔ بخاری فرود آمد واز آنها جدا شد، ارمند برفیق خود کفت: بکذار من عقب این جوان را بکیرم به بینم کجا میرود.

واز اتمبیل پیاده شده براثر مشار الیها روانه کردید، وآخرشب بهتل کنتی‌نانتال برکشته اینطور بشکسپر راپرت rapport داد :

— عقبشرا کرفته دیدم داخل قصر عالی‌وعمارت باشکوهی شد، از پلیسی پرسیدم این قصر کیست کفت: «قصر ژنرال دالفاریه Générale Dalfarié »

شکسپر از شنیدن این خبردست اسف بهم سوده وکفت :

— آه که کول خوردیم ورسوا شدیم!

— چه میکوئی؟؟

— همین است که میکویم: ژنرال دالفاریه یکی از رؤسای مهم حزب جمهوریست واکر این جوان پسرش نباشدحتماً یکی ازاجزاء وبستکان‌اوست وبلاشك خیالات مارا بژنرال‌راپرت میدهد، فراست اینطور حکم میکند واهل شعورانجورحدس میزند؛ بهتراینکه تازود است ازین هتل بهتل دیکر انتقال کرده وباسم وهیئت دیکر درآنجا داخل شویم، والا کرفتار جمهوری طلبان خواهیم شد.

— چطور فهمیدی که ژنرال دالفاریه جمهوری طلب است ؟

— آلان بایکی از کارسنهای Garçon هتل در باب سیاست پرتوکال صحبت میکردیم، من‌ازرؤسای حزب جمهوری سؤال کردم، چند نفر را شمرد که ژنرال مشار الیه هم یکی از آنها بود ؛ لازم است که فوراً بهتل متروپل Métropole نقل ومکان کنیم.

فصل سوّم

کنکاش جمهوریطلبان

خوبست شکسپیر وارمندرا لحظهٔ ترك کرده برکردیم بقصروباغچهٔ سابق الذکر.

دراین قصر تنها همان اطاقی روشن است که لعبت پرتوکالی پای پنجرهٔ آن کوش ایستاده بود، وهشت نفر بشکل نصف دائره اطراف میزی نشسته صحبت میکنند که ما مختصری از مذاکراتشانرا کلچینی میکنیم.

یکی از آنها میکفت:

— آقایان، امروز وقعهٔ قتل دکتر بمباردو Docteur Bombardo بهترین مستمسکیست برای رولوسیون Révolution و نادر فرصتی باین خوبی بدستمان میآید؛ چه: ملت عموماً وحزب خودمان خصوصاً بواسطهٔ قتل وی هیجان دارند، اکر آتش را دامن زده وآنها را بشورش دعوت کنیم فوراً اجابت خواهند کرد.

دیکری کفت:

— آیا ملت فهمیده است که قاتل بمباردواز حزب سلطنتی است واین قتل مبنی برغرض سیاسی بوده؟

— مردم بالاتر ازین را معتقدند وعلناً میکویند: «چون دکتر از رؤسای بزرك حزب جمهوری بود، حزب سلطنتی اورا از میان برداشتند که این حزب ضعیف بشود» ـ غافل از اینکه اکر بمباردو کشته شده است هزار بمباردوی دیکر باقیست؛ باید این فرصت را مغتنم شمرد.

— آری، آری، فرصت را نباید ازدست داد، خاصه که وسائل دیکرهم برای تهییج ملت دردست داریم؛ چه، مردم ورشکست شدن بانك کره‌دیت بردیال Crédit Berdiale را فراموش نکرده‌اند که: از ۸۰۰ هزار لیرا بیشترش بجیب فامیل Famille سلطنتی ورجال حکومت رفت؟

سومی کفت:

— اکر بخواهیم ملت را بامثال این وسائل تهییج کنیم هزارها داریم وحال آنکه همینقدر کافیست که: آنها را به‌فشار وتضییقات حکومت در مواقع انتخابات برای تقلیل عدهٔ مبعوثین جمهوریخواه درپارلمان Parlemant متذکر ساخته بمردم بفهمانیم که: دولت پرتوکال اسماً مشروطه ودرحقیقت حکومت مستبدهٔ ظالمه وبازیچهٔ دست مشتی اشراف خودخواه وکشیشان کمراه است که ملت بیچاره را از فشار ظلم بخاك فقر و مذلت نشانده اند.

چهارمی کفت:

— مکر از آفرودوتو Afro Dutot آرتیست Artiste بازاری مترس Maîtraisse شاه فراموش کرده اید که سالی چقدر مال ملت صرف اومیشود؟

— آری، آری، آفرود وتوهرزه کردایتالیائی، که قسمت عمدهٔ از مالیهٔ پرتوکال و عایدات مملکت بمصرف فراهم داشتن موجبات

تعیش‌وی میرسد ، به تنهائی برای قتل شاه و وزرا و تأسیس اساس جمهوریت کافیست. ملت پرتوکال روی آسایش و عدالت و آزادی نخواهند دید مگر در سایهٔ بیرق جمهوریت ؛ بس است برادران من آنچه صبر کردیم .

پنجمی کفت :

— آری ، موقع سعی و عمل و وقتی است که باید آلت معطلهٔ سلطنت ظالمه‌را ازمیان برداشته ودرروی پایه‌های شکسته ودیوارهای ریختهٔ آن دولت تازهٔ جوانی بنام جمهویت برقرار کنیم .

اولی که هیمنهٔ ریاست داشت کفت :

— بنا براین ، تمام شماها بر اقدام بشورش و اعلان جمهوریت موافقت دارید ؛ اکر مخالفی هست دلیل خودرا اظهار نماید.

احدی لب بمخالفت نکشود .

— پس با کثریت تامه موافقیم، اینك لازمست بدانیم که : اسباب کار از هر حیث فراهم است و برنیل مقصود میشود یقین قطعی حاصل کرد یانه ؟

یکی کفت :

— من ده هزار نفر پیاده نظام تحت سلاح دارم و درهر دقیقه حاضرم بقصر نسیاده‌س neciadés حمله کنم .

دیگری گفت :

— ادارهٔ توپخانه درقبضهٔ اقتدار من است و میتوانم بنای قصر سلطنتی رادر یکساعت زیرو رو کنم .

دیگری کفت

— من بر کشتیهای جنکی سمت فرمانفرمائی دارم و متعهدم که ازطرف دریا راه فرار شاه را به‌بندم .

دیکری کفت :

— تمام لیسبن با ما هستند، همینکه کار پایتخت تسویه شد و در مرکز لوای جمهوریت بلند کردید ولایات هم قهراً خاضع میشوند .

اولی گفت :

— آیا از طرف سایر دول میتوان مطمئن بود ؟

— اکر بسرعت بانتظام جمهوریت موفق شویم دول خارجه‌را مجال چون وچرا نخواهد بود و چارهٔ غیراز احترام و پذیرفتن آن ندارند ، چه میدانند که ارادهٔ ملت است .

— پس لازمست که پرکرام programme شورشرا طوری قرار بدهیم که نظامی محض باشد و بیش از ٢٤ ساعت طول نکشد و دریك حمله کار را تمام کنیم .

ژنرال دالفاریه کفت :

— من تعهد میکنم که‌در نصف شب قصر نسیاده‌س رامحاصره کنم وریس Riss کشتیهای جنگی خودرا به‌نهر تاژ Tage آورده مقابل قصر لنگر بیندازد، ده‌کوندی de Gondi هم مراکز مرتفعهٔ شهررا برای توپخانه تصرف کند؛ تمام این کارهارا در نیمهٔ شب انجام داده علی الطایعه علامت رولیسیون راریس دوازده‌تیرتوپ متوالیاً شلیك کند ودسته‌هم از قشون منشوری مبنی براعلان جمهوریت بین‌ملت منتشر نمایند که‌اگر ازطرفی مقاومتی‌دیدیم برای سرکوبی مستعدباشیم والاقصر وادارات دولتی را احتلال کرده فوراً حکومت‌موقتهٔ برای تشکیل جمهوریت تعیین نمائیم .

د فرارا De frara گفت :

— پرگرام و نقشه بسیار عالیست، لکن نمیتوان قطع کرد که تمام امور بروفق مرام جریان حاصل کند زیرا که : گارد garde سلطنتی باخلاص خود نسبت بشاه باقی وثابتند، گذشته ازاینکه‌درمیان‌ملت هم عدهٔ زیادی هواخواه شاه و طرفدار وزراء هستند و پیش اکلیروس و کشیشها و درکلیساها و دیرها اسلحه و آلات‌ناریه زیاد است ؛ بنا بر این عقیدهٔ من اینست که: برای تأمین نجاح و پیشرفت کارمادهٔ دیگریهم باین پرگرام ضمیمه شود .

— چیست آن‌ماده ؟

— قتل‌شاه و عمویش دوك روبرت Duc Robert و سایر وزرا، چه این مشروع مهم و مقصد عالیرا بی‌سفك‌دم پیشرفت نباشد و شاهد محبوب آزادی بدون قربانی چهره ننماید .

— اما من بخونریزی موافقت ندارم ولی براسیر کردن اشخاص مشارالیهم رأی میدهم، و اصلح شقوق اینست که: عدهٔ را برای دستگیری هریك از آنها منتخب ومأمور نمائیم .

فونسو کوستا که یکی از رؤسای نامی بود گفت :

— شکی نیست که قتل‌شاه متضمن پیشرفت و نجاح ماست، لکن کیست که بتواند بدون شورش عمومی و تولید زحمت خودرا بقصر سلطنتی نزدیك کرده و این کاررا صورت بدهد ؟

شخصی داو طلبانه از راه رو فریاد زد :

— من میتوانم .

تمام ازشنیدن این‌صدا مضطرب شده چشمها بطرف در دوخته و متحیر بودند که صاحب صوت کیست و چطور داخل شده که

مستحفظین اورا ندیده‌اند ؛ و چندثانیه سکوت برآنها مستولی گردید.

سپس شخص تنومند قصیرالقامهٔ روی آستانه ظاهرشده گفت :

— مخلص شما گارسیاست.

همگی از ورودناگهانی گارسیا تعجب کردند .

کوستا پرسید :

— این شمائید ؟! رسیدن‌بخیر، کی آمدید ؟ چرا بیخبر ؟

— آلان، زیرا که فهمیدم تخت و تاج پیش ازیکی دو روز در پرتوگال‌مهمان نیست .

— این را ازکجا فهمیدی ؟

— درجراید لندن خبرقتل دکتر بمباردورا خوانده‌وفهمیدم که رولوسیون نزدیك است، لذا فوراً حرکت کرده آلان رسیدم .

— چه میدانستید که مادر اینجا اجتماع داریم ؟

— لدی‌الورود بیکی ازاخوان تصاف کرده ازوی استعلام‌نمودم وسر دخول را گرفته بلا درنك آمدم ؛ حالا اگر واقعاً برای قتل شاه داوطلب میخواهید من باکمال شرف حاضرم .

ژنرال دالفاریه گفت :

— ما وجهاً من‌الوجوه مایل بخونریزی نیستیم، لکن بملاحظاتی درین جلسه باسیری اورأی داده ایم ؛ اگر میتوانید بسم‌الله .

— من مادامیکه این اشخاص زنده باشند انحلال حکومت حاضره وپیشرفت جمهوریت را محال میدانم وبرانم که: بایدهرچه زودتر این سرهارا قطع کرد .

پس از مباحثات زیاد نقشهٔ ژنرال دالفاریه با کثرت تصویب

شد وباسیری شاه وشاخصین فامیل سلطنتی و وزرا رأی داده لایحهٔ که مبنی بود بر بیان اسباب وعلل لزوم تاسیس جمهوریت نوشتند که سراً طبع نموده اجرای پرگرام را برای دوشب دیگر حاضر باشند .

همینکه جلسه ختم شد وهریك از اعضا بطرفی رفتند ، گار سیا ودفرارا هم دست یکدیگر را گرفته از در بیرون آمدند .

دفرارا دربین راه برفیق خود میگفت :

— نقشهٔ این احمقها مراپسند نیامد .

— چرا ؟

— چه : تا وقتیکه شاه زنده باشد حزب سلطنتی ایستادگی ومقاومت خواهد کرد ، فرضاً هم جمهوریت تاسیس شود دوام وبقائی ندارد ؛ هواخواهان سلطنت وطرفدران اکلیروس ازپای نه نشسته در اولین فرصت لوای مخالفت بلند میکنند ، پس لازم بلکه واجباست که ریشهٔ فساد برکنده وامید آنها بکلی قطع شود..

گار سیا کلامشرا قطع کرده وگفت :

— منهم که همین پیشنهاد را کردم وقبول نشد .

چه میشود اگر آنهارا بخیال خود شان بگذاریم وماخودمان برای تأمین نجاح وبقای جمهوریت کاری از پیش ببریم ؟

— چطور ؟!

— چطور ندارد ، میلداری شاه ازمیان برداشته‌شود ؟

— چگونه میل ندارم ، مگر من داوطلب قتل او نبودم ؟

— بسیار خوب ، چرا معطلی ؟

— آخر این کار اسباب میخواهد و وسیلهٔ لازمست که خودرا

باو برسانم؛ میدانیکه: بقصر نسیادەس نمیشود نزدیك‌شد مگرازروی سرنیزهای گارد سلطنتی .

چه بمن میدهی اگر ترابا شاه درجای مخلی بطبعی جمع کنم ؟

— چه میخواهی ؟ سرشرا بتو میدهم .

— منهم باین جایزه راضی شدم وفردا بتومیگویم: اورا کجا پیدا خواهی کرد .

این بگفتند ودست بهم داده پی‌کار خود رفتند .

فصل چهارم

مارگریت ودگوندی

درآخر فصل دوم لعبت پرتوگالی را دیدیم که دراول بولوار از اتمبیل فرود آمده وارد قصر ژنرال دالفاریه‌شد، واز مذاکراتیکه باشکسپر وارمند میکرد اجمالاً پی‌بمسلکش بردیم؛ لکن، درست‌اورا نشناختیم که چکاره وکیست :

مادموازل محترم‌که عروس تاریخ ماست مارگریت Marguerite

نامدارد و یگانه گوهر و اولاد منحصر بفرد ژنرال دالفاریه و چنان در پیش پدر عزیز است که آفتاب زمستان نزد تنکدستان و شراب مروق در چشم می پرستان . مادرش مدتهاست مرده و آن دریکتا درکوچکی یتیم گشته .

آن فتنهٔ آخرالزمان و بلای دین وایمان درین موقع شانزده سال داردواز روشنی منت بماه چهارده شبه میگذارد. بارعه‌ایست در حسن وجمال،باتناسب اندام و لطف و اعتدال، سرتاپا دلربائی‌وانجمن آرائی، جان صباحت و جهان ملاحت، بقول عوام یك نار وهزار بیماریك دلبر وشهری گرفتار .

پدرش، بطوریکه در فصل سابق دیدیم، از ژنرال های معظم دولت واز سران مفخم مملکت ورؤسای حزب جمهوری ودشمنان اساس سلطنت‌است؛ لکن این شاهد شنگول، چون در دربار تربیت شده‌باپادشاه حالیه وبنات خاندان‌سلطنتی همبازی‌بوده درقصر نسیاده‌س نشوونما کرده وبزرك‌شده، درین‌مسلك‌باوالدخود موافق‌نیست، بلکه کمال مباینت وضدیت را دارد واز آنجا که برمجاریٔ امور وسیاست پرتوگال بخوبی آگاه واز مقاصد مکنونهٔ حزب‌مخالف سلطنت کاملاً مستحضراست برای شاه خاطرش مشوش وپریشانست.

امشب را بعادت جاریه برای تجسس اخبار واطلاع بر نقشه وخیالات سران جمهوری خواهان باتبدیل لباس آمده وبطوریکه دیدیم پای پنجره گوش ایستاده بودکه گرفتار شکسپرواز مند گردید.

دختر ژنرال دالفاریه ازشنیدن خبرورود کارسیاسخت‌مضطرب شد واین مسئله بیشتر برتشویش وبیقراری‌وی‌افزود؛ چه: ازعقیده

ومسلك مشارالیه بدرستی مسبوق بود ومیدانست که او از جملهٔ کسانیست که در قتل پادشاه سابق وولیعهد شرکت‌داشته، بلکه درین جریمه علت غائی ومحرك عمده بوده، آلان هم به‌پرتوگال نیامده‌است مگر بقصد کشتن مانوئل .manuel

آخر شب بودکه لعبت فرنگی شکسپر وارمند را وداع کرده بقصر پدر آمد وآهسته وارد آپارتمان Appartement خود شد ولباس کنده درتخت خواب افتاد؛ لکن با اینکه خیلی خسته وکسل بود ، از خیال شاه اصلا خواب بچشمش نیامده تا صبح در وسواس وسودا وفکر های زیر وبالا گذرانید .

بامداد چون سپیدهٔ صبح از سیاهی کاست وعالمرا بروشنی‌آراست کس بد مبال پسرعموی خود کارلس دگوندی Carlos de Gondi، که برقسمتی از قشون دولتی سمت فرمان دهی دارد ، فرستاد .

این دعوت برای دگوندی دعوت تشنه‌بود باب‌زلال‌و خواندن‌عاشق مهجوربخوان‌وصال؛ لذامانندگل‌درصبح بهارشگفت وبمیل‌ومنت‌لبیك اجابت‌گفت وبلا درنك بطرف سرای محبوبه شتافت. چه‌این‌صاحب منصب جوان ، گذشته از رابطهٔ قرابت، دیریست شیفته ووالهِ آن صباحت وجمال گشته و در عالم لعبت پرتوگال فانی صرف شده از کوچکی نقد دل بمشارالیها باخته؛ بعبارهٔ اخری دختر عمو وپسرعمو یکدیگر را خواسته و وعدهٔ اقتران بهم داده‌اند. ولی باید دانست‌که: دگوندی ازحزب جمهوری وباعموی خود همسلك وهم خیال‌است.

هنوز مادموازل جامهٔ خواب در برداشت که خادمهٔ اطاقش اعلام وصول پسرعمورا داد، وبر اثرش جوان رشید خوش قیافهٔ صبیح‌المنظری بسن ۲۰ الی ۲۵ که لباس رسمی در برداشت وبه‌زی

اهل نظام اپلت Épaulette زده شمشیری حمایل کرده بود وارد شد وسر در قدم محبوبهٔ طناز گذاشته وگفت :

— ای‌سلطان ریاحین وروشنی چشم‌جهان بین ، وی ربة‌النوع صباحت وجمال وملکهٔ باحشمت وجلال ! دگوندی بقربانت، جان این شیفتهٔ شیدا تصدق جانت؛ ظاهراً مرا خواسته‌ویادی ازفراموش شدهٔ خود کردهٔ ، اینك در مقابلت حاضر و بهر چه امر فرمائی مطیع وبجان ودل منت پذیر است .

دلبر پرتوگالی باهزار عشوه وناز وتیر نگاهی صید انداز بروی دلباختهٔ خویش تبسمی کرده وگفت :

— دست از لطیفه گوئی بر نمیداری ، هنوز نرسیده مغازله میکنی . این حرفها را بکنار بگذار ، من نه سلطان ریاحینم ونه روشنی چشم جهان بین، نه باغ ارم، نه بوستان خرم ، نه سرو روان وشاخ ارغوان ونه فلان وبهمان؛ بیا بنشین ، امری وکاری نداشتم ، چند روز بود تراندیده بودم دلم برایت تنك شده بود خواستم ساعتی به بینمت .

صاحبمنصب جوان سری به‌تشکر فرود آورد وسندلی برداشته در مقابل محبوبهٔ خود نشست .

لعبت فتان ازو پرسید :

— راستی تازه چه داری ؟ این روزها همسلکانت چه نقشهٔ کشیده‌اند؟ ودیگر برای شاه بخت برگشته چه قصد وخیالی دارند ؟

دگوندی تبسمی کرده وگفت :

— تازهٔ مهمی نیست ، غیر ازاینکه: وقعهٔ قتل دکتر بمباردو خیلی بریاران اثر کرده و خاطر رفقا را سخت مشتعل نموده .

— ازگارسیا خبری داری ؟

— مشارالیه در لندن بود، درین تازگیها از وخبری نداریم .

لعبت پرتوگالی دستی بشانهٔ صاحبمنصب جوان زده وگفت :

— نادرست! بنا نبودبین مادوئیت باشد وچیزی را از یکدیگر پنهان کنیم . تصور میکنی من از خیالات شما بیخبرم ونمیدانم چه میکنید و چه نقشهٔ کشیده اید دیشب درقصر فلان مجتمع نبودید ؟ نقشهٔ اسیری شاه را نمیکشیدید؟ گارسیا در آخر مجلس نرسید ؟..

صورت دگوندی ازین توبیخ لطیف قرمز شده ازروی‌اعتذار گفت :

— ای ملکهٔ حسن وجمال وشاهد عدیم المثال ، کار ازهمان قرار است‌که میدانی وننوشته میخوانی؛ کوکب اقبال خاندان سلطنتی براگانس Bragance را ، که بشعلهٔ جور و بیداد خود سرتاسر مملکت پرتوگال را ویران کرده اند ، موقع افول رسیده واین بنای کهنه را نوبت ویرانی ودور انهدام آمده ، فرمان فرمان قضا وحکم حکم قدر قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد .

— لکن میدانی‌که : مانوئل بیچاره درین امور بی تقصیر است وجز ترقی‌وسعادت ملك وملت خود خیالی درسر ندارد؛ جوانیست کریم وبامروت، جامع صفات مردانگی و شهامت، دارای‌کمال دلبری وظرافت؛ رفتارش‌تمام قابل تمجید، تاکنون کاری ازودیده وشنیده نشده است که نا پسند وطرف ایراد وملامت باشد .

آخر انصافهم خوبست، مگر دل شما هارا از چه ساخته اندکه برین جوان پدرکشته رقت نمیکنید وبر مادر داغ دیدهٔ بخت برگشته اش ترحم نمیاورید !؟

— اگر از جلسهٔ دیشب اطلاع دارید البته میدانیدکه: کسی سوء قصدی دربارهٔ او ندارد .

— آری تمامرا میدانم ، لکن گارسیای حرامزاده دست از سر مانوئل بر نمیدارد ؛ به لیسبن نیامده است مگر برای قتل او وتا داغ این جوان ناکام را بدل ما درش نگذارد ازپای نمی‌نشیند. بیا برای‌خدا برین مادر بیچارهٔ که هنوز سیاه شوهر وپسر بزرك در بردارد ترحم کن و چارهٔ بنما .

— عزیزم چه‌چارهٔ؟ قرار حتمی داده شده وکار گذشته‌است .

— چارهٔ که‌بتوانیم لااقل حیات شاه‌را ازشر گارسیا حفظ کنیم.

— چگونه میتوان به تنهائی از عهدهٔ این کار بر آمد ؟

— من دو نفر را سراغ دارم که آنهاهم درین عقیده ومسلك همراه وبرای هرگونه مساعدتی حاضرند .

— آن دو نفر چکاره وکیستند ؟

— انگلیسی و از اجزای نظمیهٔ لندن هستند که بهمین قصد از طرف مدیر پلیس پایتخت دولت بریتانی به تعاقب گارسیا مامور گشته بر اثر مشار الیه حرکت کرده؛ دیشب وارد لیسبن شده ودر هتل کن تینانتال فرود آمده اند ، حسن اتفاقرا همان دیشب بامن تصادف کردند ووعدهٔ ملاقات باهم دادیم . خواهش میکنم الآن بروی وآنهارا بیاوری .

دگوندی تأملی کرده وگفت:

— هیچ میدانیدکه: چنین‌اقدامی درین‌موقع باریك خالی‌ازخطر نیست، واگر ژنرال ...

لعبت فتان مجال نداده، کلامشرا قطع کرد وگفت :

— برای خدا باین معاذیر متعذر نشو ، مانوئل جوان خوش قلب نجیبی‌است، من اورا از کوچکی دوست میدارم و باید ویرا از شر گارسیا حفظ کنم ، زود برو آنهارا بیار .

۵

لعبت پرتوگال مادموازل مارگریت

از آنجا که عشق پنجهٔ آهنین دارد وچون سر از آستین برارد مسلك که سهل‌است، دل ودین‌هم برای کسی نمیگذارد. صاحبمنصب جوان‌راچارهٔ‌غیرازامتثال نماندوانگشت قبول بردیده گذاشته بیرون‌رفت.

فصل پنجم

مترەس شاه

پشت قصر نسیادەس که سرای سلطنتی‌است، منزل منقح وبنای قشنگیست که در ختستان کوچکی آنرا از قصر جدا میکند.

این عمارت بانزهت اقامتگاه آفردوتو مترس شاه است کەسابقاً در قصر سلطنتی ساکن بود و چندیست شاه نظر باحساسات عامه وانتقادات خطبا و ارباب جراید اورا در اینجا جایداده و چیزی از موجبات آسایش وتعیش مشار الیهارا ناقص نگذاشته.

از جمله: این‌روزها گردن بند مروارید گران بهائی‌برای اوتمام کرده است ، وغالب شبهارا با محبوبه بمسرت و سرور میگذراند . ولی در ظاهر محض خشنودی خلق و کوتاهی زبان عیبجویان مجبور شده است ازمحبوبهٔ خود دوری گزیند .

ساعت ده صبح است آفردوتو تازه از خواب بر خاسته شیر

قهوه ولقمةالصباح مختصری صرف کرده تنها باحالتی افسرده ودل گرفته در اطاق خود نشسته مشغول مطالعهٔ ستون حوادث روز نامه است . درین بین پیشخدمت مخصوصش داخل شده کارت ویزیتی Carte visite در سینی نقره تقدیم کرد .

همینکه چشم آفردوتو بعنوان کارت افتاد تکانی خورده وگفت:

— دفرا را ؟ درین وقت چه میخواهد ؟ بگو بیاید .

پشخدمت شخص تنومند قصیرالقامهٔ راکه آثار خباثت از بشره اش پیدا بود داخل کرد ، آفردوتو اورا به بشاشت تمام پذیرفته وگفت :

مسیو دفرا را ، این شمائید ؟ چه عجب‌که یاد ما کردید ؟! مدت زمانیست شمارا نمی بنیم ؛ بقدری از ما بیخبر شده‌اید که گمان کردم دوستان خودرا ترك نموده اید . تازه چه دارید ؟

دفرارا تبسمی کرد وگفت :

— عجبی نیست ، چون میدانستم زیاد بملاقات من محتاجید آمدم .

— چه احتیاجی ؟ از کجا فهمیدید ؟!

— رنك و رخساره خبر میدهد ازسر ضمیر ، واضطراب صورتتان‌مؤید برین مطلب است ؛ چنین نیست ؟

آفردوتو تبسمی کرده .

دفرارا گفت :

— عبث سیمای خنده بخود نبند که جز در سن Scène تآتر Théâtre از عهدهٔ تظاهر بخنده وعواطف مصنوعی برنمیآئی .

—در صورتیکه چنین باشد، چه احتیاجی بشما دارم ؟

— خوبست بحریت حرف بزنیم ؛ والا بگو به بینم سبب گرفتگی صورتت چیست :

— مثلاً شاید شاه بمن بیلطف شده است .

— نه، نه ، چنین تصوری را نمیکنم ؛ من برای خدمت شما آمده ام ، بحریت حرف بزنید و از مخلص صمیمی خود چیزیرا مکتوم ندارید .

— کمال امتنان را از صدق محبت شما دارم وهیچوقت دوست قدیم خود را فراموش نمیکنم . اول بگوئید بدانم : این روزها مردم چه میگویند .

— میخواهید بگوئید بعد از قتل دکتر بمارد و چه میگویند ؟ طبعاً از انتقام حرف میزنند .

پریدگی رخسار آفردوتو زیاد ترشده پرسید:

— ازکه انتقام میخواهند؟

— از شاه ودرباریان وحزب سلطنتی .

— قهراً بواسطهٔ رابطهٔ محبت من بشاه ، با من هم سرکینه جوئی دارند ؟

— آری ، خیلی سخت .

آفردوتو مضطرب شده فریاد زد:

— برای خدا دفرارا ، هر وقت دیدی خطر نزدیک است اسباب نجات مرا فراهم بیاور .

— متأسفانه خیلی نزدیکتر از آنست که کسی بتواند دست وپائی کند؛ بغتةً دربین سرور شما را غفلت گیر خواهد کرد .

خانم شنگول آهی کشیده وگفت :

— دیگر برای من سروری باقی نمانده است و میل دارم همین امشب لیسبن را ترک کنم .

— افسوس مادام که : موقع گذشته و راه فرار مسدود است ؛ زنهار چنین اقدامی نکنید که خودرا بخطر شدید، بلکه بهلاک، دوچار خواهید کرد .

— ممکن است بهمت خود این مخاطره را ازمن دفع کنید .

— نمیتوانم .

— آه خدا ! نمیتوانید مرا از اینجا فرار بدهید، ولودر تاریکی شب ؟!

— دو مانع بزرگ درپیش است : یکی اینکه قادر برخیانت حزب خود که سر شاه وترا خواسته اند نیستم ودیگر آنکه معشوقت...

درینجا دفرارا تأمل کرد، مثل اینکه از آنچه برزبان رانده پشیمانست.

آفردوتو مقصودشرا درک کرده گفت :

— گارسیا معشوق من است ؟ آیا همین را نمیخواستی بگوئی ؟ مگر اینجاست ؟

— نه ! نه ! غیرازاینکه خصم قوی وقادرست ومن آن جسارت را ندارم که ترا ازچنگ او فرار بدهم ، حتی گارد سلطنتی هم، اگر تماماً مأمور شوند، ازعهدهٔ حمایت تو بر نمیآیند.

آفردوتو دست وپای خودرا گم کرده فریادزد :

— وای ! وای ! برای خدا مسیو دفرارا ! پس چکنم ؟ برای نجات خود از تمام تجملات وافتخارات وتعینات میگذرم ؛ بیائید برمن رحم کنید. من هنوز جوانم وزندگانی برای زن جوانی که خود را باآرزوهای گوناگون تسلیت میدهد شیرین است .

— من هم بهمین ملاحظاتست آمده ام شمارا براهمیت موقع وعظمت خطر آگاه سازم .

— بنابرین چه باید کرد ، فرضاً الآن بلا مقدمه فرار کنم چه میشود ؟

— من بشما تاکید میکنم که: هنوز بکار Gare راه آهن نرسیده کارتانرا ساخته اند .

— آه مسیو ! آمده اید مرا تهدید کنید ؟

— آمده ام شمارا از خواب غفلت بیدار کنم که احتیاط کار خود را داشته باشید؛ اگرمن بنودم طوری دردام بلاافتاده بودیدکه احدی قدرت نمیکرد دست مساعدتشرا بطرفتان دراز کند .

— پس برای خدا بگوئید چه باید بکنم وراه نجاتی بمن ارائه بدهید . البته برای این کار چارهٔ فکر کرده اید ؟

— هرگاه از صلاحدید من تجاوز نمیکنید میگویم .

— اگر بتوانیدمرا بهتدبیری دلالت نمائید که تا طوفان بلاظاهر نشده جان خودرا برداشتهازین شهر، بلکه ازین مملکت ، فرار کنم .

— از خیال فرار بالمره بگذریدکه ممتنع الحصول است؛ شما ازین مخاطره نجات نخواهید یافت مگر اینکه حیات خودرا بخرید .

— باکمال میل حاضرم ، تمام اسکناس وجواهرات وهرچه دارم میدهم .

— حیات مثل شماکسی خیلی گرانبها وپرقیمت است، بجواهر وپولتقویم نمیشود .

— پس حیات خودرا بچه میتوانم نجات بدهم ؟

— بشاه .

آفردوتو تکانی خورده بی اختیار فریاد زد :

— آه ! میخواهید شاه را تسلیم کنم ؟ این تکلیف خیلی سخت ودشوار است ؟

— آری ، زیراکه جان او عزیز تر ازجان شمانیست .

پریدگی رخسار آفردوتو زیاد ترشده، تأملی کرد و گفت:

— آه خدا ! از مانوئل جوان چشم پوشیدن واورا بدام بلا انداختن ؟! این دردیست که هرگز نمیتوان تحمل کرد ، این خیال موحشیست که دوباره آنرا متذکر نخواهم شد ؛ تحمل هر قسم زحمت ومشقتی که بتصور درآید برای من از قبول این تکلیف آسانتراست ؟

دفرارا شانهای خودرا بالا انداخته به برودت گفت:

— مادام ، برای نجات خود از من چاره جوئی کردید، منهم راهی بشما ارائه دادم، در رد وقبول آن مختارید .

— آیا چاره منحصراست، وراه نجاتی غیر از این نیست ؟

— ابداً ، یا حیات شما یا شاه، یا هر دو باهم.

— اگر شاه را تسلیم کنم جانم در امانست ؟

— بلکه جان هردو تان در امان خواهد بود .

— مانوئل هم در امانست؟

— آری ، جانش درامانست، لکن تاج وتختش ازدستمیرود.

— درین صورت حیات من خیلی گران تمام میشود .

— بلی ، تا زود است حیات خودرا بسلطنت متزلزل پرتوکال بخرید .

— برفرض قبول چه باید بکنم ؟

— هیچ از شما نمیخواهیم غیر ازاینکه: شاه را نیمه شبی بحیله اینجا بکشانید .

— اکرآمد چه حادثهٔ برایش روی خواهد داد ؟

— هنوز باینجا نرسیده اسیر میشود، واین بهترین وسیله ایست برای حفظ حیات شما واو .

آفردوتو تأملی کرده وکفت :

— آیا بشرف خود قسم میخوری که: صدمهٔ باو نمیرسد و خطر از تاج وتختش تجاوز نخواهد کرد ؟

— من برای هیچ چیز قسم نمیخورم . اکر بمن وثوق ندارید دیگریرا بجهت حمایت خود اختیار کنید .

این بکفت وبرخاست که برود .

آفردوتو دامنشرا کرفته بتضرع کفت :

— برای خدا! درچنین موقعی مرا در یأس والم ترك نکن ؛ قبول کردم، دیگر چه میخواهی.

— من چیزی نمیخواهم ، بر خلاف اکر شما میخواهید جانی ازلیسبن بسلامت ببرید بایدآنچه‌را که کفتم بلا تردید پذیرفته وبدانید که خدمت بزرکی بشما کرده ام .

— حال که چنین است شاه امشب خواهد آمد.

— یك مطلب دیگر باقیست که باید بشما خاطر نشان کنم وآن اینست که : اکر احدی کلمهٔ از آنچه بین ما کذشت بفهمد یقین بدانید که فوراً بدیار خاموشان مسافرت خواهید کرد .

فصل ششم

اضطراب مارکریت

امشب لعبت پرتوکال ، یعنی دختر ژنرال دالفاریه ، در اطاق توالت Toilette خود باخاطری پریشان نشسته بود که خادمه‌اش وارد شده عرض کرد :

— سنیور Seigneur دکوندی‌ست ، ایشان‌را کجا می‌پذیرید ؟

مارکریت از مژدهٔ وصول محبوب چون کل شکفته وکفت :

— درهمین اطاق ، ومواظب باش که: کسی از بودن او دراینجا مطلع نشود .

چیزی نگذشت که صاحبمنصب جوان داخل شد، ودر مقابل شاهد شنگول پشت به تعظیم خم کرده سر در قدم جانانه نهاد وخاکپای دلدار را بوسه داد .

لعبت فرنگی باهزاران عشوه وناز وتیرنگاهی صید انداز عاشق دلداده را استقبال نموده و باضطراب تمام از او سئوال کرد :

— آنهارا پیدا کردی ؟

صاحبمنصب جوان کفت :

— ای سلطان خوبان وسرخیل دلیران ، تابحال هرقدر کشته‌ام اثری از آثارشان ندیده وآنچه بیشتر جسته کمتریافته‌ام : سراغشان‌را ازهتل کنتی نانتال کرفتم، کفتند «دیشب آخرشب از آنجا رفته اند»؛ خواستم نمرهٔ درشکهٔ که سوار شده‌اند بفهمم شاید بوسیلهٔ درشکه‌چی بر منزل جدیدشان راه پیدا کنم نشد ؛ از تمام هتلهای مهمهٔ شهر پرسیدم احدیرا باسم شکسپر وارمند پیدا نکردم. لکن، در دفتر هتل متروپل اسم بلاك Black وکراف Graffe مسافرانگلیسی‌رادیدم.

— بلا شبهه همآنها هستند که اسمها شانرا تغییر داده اند . مرك من، آلان بروازآنها ملاقات بخواه وتحقیق کن به‌بین خودشان هستندیانه .

— صبح ملاقات خواستم خواب بودند، دومرتبهٔ دیگر تابحال رفته‌ام نبودند ؛ لکن هنوز مشکوکم ، چه: ممکن‌است دونفرانگلیس دیگر باشند، والا چه داعی داشته‌اند که اسمهای خودرا تغییر بدهند ونیمه شب از هتلی بهتلی دیگر بروند!

شاید بملاحظهٔ کارسیا یادیگری خواسته‌اند پی خود را کم کنند. برای خدا زود بتحقیق حالشان برو و خبر صحیحی بیار .

— زیاد باین دوانگلیس اهمیت میدهید !

— آری ، آری ، غیراز آنها کسی نیست که بتواند شاه را نجات بدهد .

— خیلی درنجات شاه اصرار دارید ! اکر آقای ژنرال بمقاصد شماپی ببرد سخت متغیر خواهدشد ؛ بهترا ینست ازین خیال بگذرید.

— محال است . مانوئل جوان خوش قلب شجاعی است، من اورا ازکوچکی دوست میدارم وباهم مأنوس بوده‌ایم، نجاتش برمن لازمست .

— میدانید که: خطرازتاج‌وتختش تجاوزنخواهدکرد وباکثریت اسیری اومقررشده است .

— نباید کذارد اسیر شود ، چه‌قطع دارم که : اکر اسیرشد حیاتش درخطر است . باید اورا نجات داد ، لازمست قبل از رولوسیون سالماً فرار کند . برای خدا زودهرطور هست شکسپر وارمندرا پیدا کرده پیش من‌بیار .

— برای خاطرآن سرخیل خوبان حاضرم وبآنچه امرفرمائی بجان منت پذیرم؛ لکن، داعی برین عجله‌نمی بنیم، چه: هنوز دوشب دیگروقت داریم ودرظرف این‌مدت هرکجا باشند آنهارا پیدا میکنم.

— باید امروز آنهارا به‌بنیم ، بلکه الساعه ، زیرا که همین امشب برحیات مانوئل خائفم .

— چرا ؟ چه جای خوف است ؟؟

— زیرا که: کارسیا اینجاست‌وشاه هم بیشتر شبهارا ازقصرخارج میشود .

— کمان‌نمیکنم درین‌شبها بیرون‌بیاید ، مگرهیجان ملت‌را ازوقعهٔ قتل بمبارد ونمیداند !

— مانوئل شجاع ومتهوراست، قطع دارم که‌باین‌چیزها اهمیتی نمیدهد وعادت جاریهٔ خودرا برهم نمیزند .

— از کجا قطع کرده اید ؟

— میدانم آفردوتو امشب در ساعت ۱۱ منتظر اوست وکار سیاهم البته چنین فرصتی را ازدست‌نخواهدداد ـ نمیدانی این‌زن‌تاچه درجه بر مانوئل مسلط است و چگونه اورا بخودش مفتون نموده ومالك زمام اختیاروی کشته که ممکن نیست بتواند ازمشارالیها پابکشد وشبی نیست که بسراغ اونرود .

— لکن مطمئن باشید که: نه گارسیا ونه غیر گارسیا چنین تصوری را نخواهند کرد که شاه امشب از قصر خود بیرون بیاید تا اینکه درکمین سوء قصدی باشند.

— معذلك نباید احتیاط را از دست داد، خاصه که: گارسیا از مراودهٔ شبانهٔ مانوئل بمنزل آفردوتو مستحضر است.

— آیا کسی نیست که بتواند عزم شاه را تغییر بدهد؟

— که جسارت میکند درین موضوع با او حرف بزند، اگرهم بگویند اعتنائی نخواهد کرد، زیرا که خیلی بیباك ولجوج است!

دگوندی بفکر فرورفت.

لعبت پرتوکالی گفت:

— جای تأمل وتردید نیست. این اولین خواهش ایست که درتمام عمر خود ازتو کرده ام، آیا ازمن مضایقه میکنی؟! ..

صاحبمنصب جوان ازین توبیخ خجیل شده بزبان اعتذار گفت:

— ای حور بهشتی وآسمان خوبی وسپهر دلربائی، میدانیکه: من هیچ چیزرا ازتو دریغ ندارم ودرراه رضایت سروجان رامقداری نمیشمارم.

ای رشك بتان ماه سیما، … هندوی تو لعبتان رعنا؛
شکر چو لب تو نیست شیرین، … رعنا چو رخ تو نیست زیبا؛
بالای تو، سرو سایه پرور، … رخسار تو، مهر عالم آرا؛
درگوش تو، گو شواره پروین، … قلاب حمایل تو، جوزا؛
درصفه وصدر محفل دل، … گل را نبود بجای تو جا.

ای دختر عموی مهربان وجان جهان! بهرچه درجهان خرد وعالم دانش عزیز و محترمست و طرف تعظیم بنی آدم که: من بآن

پاکیزه روی باکدامن دل داده، و زمام اختیار خود را درکف عشق نهاده وسراپا تسلیم محضت گشته‌ام؛ اگرخوف نقض عهدو خیانت حزب نمیرفت هرآینه خودم شخصاً برای حراست شاه حاضر میشدم.

این بگفت ودست آن غیرت ماه دوهفته‌را بوسیده وخارج شد.

لعبت فرنگی باحالتی مضطرب تنها مانده، نبود برسرآتش میسرش که نجوشد! وفکر میکرد که راهی برای نجات شاه پیدا کند.

فصل هفتم

لجاج شاه

همینکه ساعت یازدهٔ شب صدا کرد، مانوئل آخرین پادشاه پرتوگال، آهسته ازدرسری پشت قصر بیرون آمده بطرف منزل مترس خویش روان شد. چندقدمیکه بین درختهاراه پیمودناگاه شبحی درجلو خوددیدکه تکانی خورده موی برتنش راست شد وپایش ازرفتار ماند؛ لکن این اضطراب حال چندان طول نکشید وچیزی نگذشت پری روئی بشاه جوان نزدیك شده خودرا بقدمهای وی اندخت وبتضرع گفت:

— اعلیحضرتا ! برای خدا وآسمان ، از همین راهی که آمده اید برگردید !

مانوئل صدای آشنا بگوشش رسیده باهنگی که میخواست ملایم ومطمئن جلوه بدهد فریادزد :

— آه ! مادموازل مارگریت ! این شمائید ؟ درین ساعت اینجاچه میکنید! چطور جرئت کردید تنهادرین نیمه‌شب تاریک بیرون بیائید ؟ !

— شدت اخلاص و حرص بر حیات اعلیحضرت کمینه را باینجا کشانید ؛ برای خدا ، استدعای عاجزانهٔ مرا بپذیرید وازهمین راهیکه آمده اید برگردید .

شاه بمهربانی تمام بازوی لعبت پرتوگالی‌را گرفته بلندکرد وگفت:

— چرا ؟ مادموازل چه‌شده ؟ مرا بوحشت انداختید ، مگر جنونی عارض شما شده‌است ؟

— شاید هم همینطور باشد که میفرمائید ، لکن جنون من جنونیست که برای سلامت ذات اعلی مفیداست ؛ چه‌شودکه یکدفعه هم نصیحت مجنونیرا بشنوید وبقصر خود برگردید .

شاه متعجبانه پرسید :

— آخرچرا؟ مگر چه خبراست ؟

— با اینکه اعلیحضرت میدانند: از مسئلهٔ قتل دکتر بماردو شهر مضطربست ازمن می‌پرسند چه خبراست ! چطور در چنین موقعی نفس خود را بخطر میاندازند ودر نیمه شب تار از قصر بیرون میآیند ؟!

— زیرا که: من ترسو وضعیف القلب نیستم وباین اوهام واهیه اعتنائی ندارم .

دختر ژنرال‌دالفاریه دستها را بهم وصل کرده بطریق التماس گفت :

— اعلیحضرتا ، خدا میداند اوهام نیست حقیقت است ، من شجاعت وقوت قلب شمارا انکار نمیکنم؛ لکن انسان، هرقدر هم شجاع‌باشد، نباید اینقدر بی احتیاطی بکند .

شاه تبسمی کرده وگفت :

— عجب مادموازل ! در صورتیکه امثال شما غزالان انسی بآزادی بیرون بیائید، من‌باید بترسم ودر قصر بمانم! مگر شما ازمن شجاعترید ؟!

— خیر قربان! لکن: من شاه نیستم‌که مردم بمن عناد بورزند ودشمنانم درکمین سوء قصد باشند .

— امشب چه واداشته است شمارا باین خیالات ؛ در صورتیکه من هرشب از قصر بیرون میآیم وازین درختستان عبور میکنم ؟!

— آه قربان ! کارسیا اینجاست و خاطر مبارك برفساد مسلك وخباثت نفس‌او مسبوق‌است.

مانوئل بطور بی اعتنائی شانه‌های خودرا بالا انداخته وگفت :

— گارسیا ؟ فرضاً هم که اینجا باشد ، شاه باید از او بترسد وبغیاب وحضورش اهمیت بگذارد ؟ !

— اعلیحضرتا ، شما شجاعید اوجبونست و آدم ترسو غدر میکند .

— اگر منهم ازغدر چنین اشخاص بترسم پس تفاوتم باسایرین چه خواهد بود ؟

— اعلیحضرتا، درمقابل سلاحیکه‌دردست غداراست شجاعت مفید نیست .

درانیجا آثار تکدر درصورت شاه ، کمیرفت ازین مباحثه کسل شود، ظاهر شده فریاد زد :

-- مارگریت، بگذار براه خود بروم . من از گارسیا و امثال اوترس ندارم وعزم خویشرا تغییر نمیدهم ؛ چه من باو ، وبهیچ کس ، بد نکردهام که بمن غدر کنند . گارسیاهم یك آدمست منهم یك آدمم ، اگر او اسلحه دارد منهم مسلحم .

لعبت پرتوگالی وقتیکه عزم شاه را تغییر ناپذیر دید باحال تأسف گفت :

— پس، از اعلیحضرت استدعا میکنم: هرکجا تشریف میبرند چند نفرگارد ومستحفظ باخود ببرند .

-- مارگریت ، شما در اموریکه ازوظیفه تان خارج است مداخله میکنید . من از آن کسانی هستم که اعتنائی باشخاص آنارشیٔ جبون امثال گارسیا که از اسافل ناسند وبدون هیچ حق برپادشاه رؤف وحاکم شرعی خود عصیان وکنیه ورزی میکنند ندارم . کاش گارسیا با من مصادف شود ، من چنین فرصتی را برای انتقام ازخون پدروبرادرم مغتنم میشمارم.

هنوز شاه کلامشرا تمام نکرده که شخصی ازکمین درختی در آمده مثل گرگ گرسنهٔ که بمیش حمله کند بر او حملهآورد .

لعبت پرتوگالی بجستی بین او ومانوئل حائل شد .

شاه دست برولور Revolver برده بخصم فریاد زد :

— سرجای خودت .

اوهم فوراً رولور شرا بقصد شاه کشیده ودرانداختن گلوله سبقت جست ؛ لکن ، قبل از آنکه رولور صدا کندسك پرقوتی

ازجنس Bouledogue بطرف اوجستن نموده بازویشرا چنان گزیدکه نشانه برهم خورد وگلوله خطا کرد .

مانوئل فرصت یافته رولور خودرا خالی کرد که برآن حیوان با احساس اصابت نموده خصم را رها نمود ومجال فرار باو داد .

درین اثنا دو نفر ازبین درختها ظاهر شده فراریرا تعاقب کردند مثل اینکه خیال دستگیری اورا دارند !

شاه که درتمام این حوادث بچشم استغراب وحیرت مینگریست وازین معمای غریب هیچ نمیفهمید ازمارگریت پرسید :

—گمان میکنم: شما ازین واقعه اطلاع داشتید که برای ممانعت من آمده بودید .

مادموازل که هنوز مضطرب بود گفت :

— ابداً ، جزاینکه حدسی زده بودم وحدسم صائب واقع شد ؛ این نبود مگر گارسیا ؛ حمد خدارا که از شرش بسلامت رستید. بهتراینست زود بقصر برگردید ، شاید بعضی از پلیسها ومأمورین نظمیه براثر صدای رولور بیایند .

— این سك را شناختید مال کیست ؟

— خیر قربان .

— گویا گلولهٔ من بآنحیوان نیکوکار اصابت نمود که گارسیا را رها کرد . آیا این دونفررا هم که بغتةً سر رسیده وآن ناجوانمردرا تعاقب کردند نمیشناسی ؟

— خیر قربان ، احتمال میرود صاحب همان سك باشند که حیات اعلیحضرت را نجات داد . برای خدا زود بقصر برگردید، حرکتی ازبین درختها میشنوم .

— شما چه خواهید کرد ؟ بهترانیست بامن بقصر بیائید تابگویم دونفرگارد شمارا بمنزل برسانند .

— محتاج بگاردنیست، برمن‌خوف نداشته‌باشید، ازهمان راهی‌که آمده ام برمیگردم ؛ زود بروید ، اینست صدای پا نزدیکشد .

— چطورمیشود من شما را تنها بگذارم وبروم؟ باید بامن‌بیائید.

— ممکن‌نیست قربان، چه: نمیخواهم کسی مرا درقصر به بیند؛ زود بروید ، اینست رسیدند .

این بگفت وبیك حرکت خودرا ازدست شاه رها نموده‌بطرف بولوار فرار کرد وپرنس جوان‌را در دریای حیرت و استغراب گذاشت.

فصل هشتم

تجدید عهد

لعبت پرتوگالی ، یعنی دختر ژنرال دالفاریه ، مانند غزال رمیده پا بفرار گذاشته وبیك جست وخیز از نظر شاه غایب شد .

عروس تاریخ‌ما در اول بولوار بدو نفر برخورد که‌سگی دربغل دارند ، واز آنجا که آسمان صاف مینمود واشعهٔ ستارها قدری از ظلمت شب‌را تخفیف داده‌بود، آنان را شناخته وآنچه در طلبش میشتافت یافت ؛ وبسرعت تمام چند قدمی که بین او وآنها فاصله بود پیموده.فریاد زد :

— مسترشکسپر ؟ مستر ارمند !

مشارالیهما ازشنیدن اسم‌حقیقی خودیکه خورده وبحیرت متوجه صاحب صوت شده دیدند : جمیله ایست بیمثل ومانند ، مادموازلی رعنا ودلبند ، پری پیکری‌در زی ولباس ملکه های بدیع الجمال ، باتناسب اندام ولطف واعتدال . پس از آنکه چند ثانیه درآن قد رعنا وطلعت دلارانگریستند، شکسپرلب بجواب‌گشوده وگفت :

— پاردن Pardon مادموازل، گمان‌میرود اشتباه کرده وعوضی گرفته اید .

لعبت فتان تبسمی نموده وگفت :

— من اشتباه نمیکنم ، این که بود تعاقب میکردید ؟

— مادموازل ، جواب این سئوال متوقف برینست که: بدانیم شما کیستید ونیمه‌شب دیجور اینجاچه میکنید و آن شخصیکه با اوبودید که‌بود .

— آیا این گارسیا نبودکه تعاقب میکردید ؟

— چرا ، آیا آن جوانیکه با او صحبت میکردید شاه نبود ؟

— شاید . حالا دیدیدکه من اشتباه نکرده وعوضی‌نگرفته‌ام، شما شکسپر وارمندید ؟..

— همین است که میفرمائید ؛ لکن، این‌را ازکجا فهمیدید ؟

مگر سابقاً مارا دیده، بودیدیا کسی اسم‌مارا بشماعرض کرده است؟!

— لابدیکی ازین دوهست . برای شماچه اهمیتی دارد که من شمارا شخصاً دیده یا ازکسی خبر تانرا شنیده باشم ؟ همینقدر لازمست بدانید که : من کمال امتنان وتشکررا ازهمت وغیرت شمادارم.

ارمند بانگلیسی برفیق خود گفت :

« — شکسپیر ، من درین صدا مشتبه هستم ! »

بعدبه پرتوگالی شکسته بلعبت فرنگی خطاب کرد :

— البته مرا معذور خواهید داشت از اینکه سئوال کنم : شما زن هستید یامرد .

— من همینم که می‌بینید .

— آیا برادری بسن وسال خود دارید ؟

— شاید داشته باشم ، مقصود تان چیست ؟

— خواستم بدانم : شمابودید دیشب دراتمبیل با ماتصادف کردید یابرادرتان ؟

— این چیزیست که بی‌سئوال هم‌میتوانید بدانید . اول بگوئید به‌بنیم: چطورفهمیدید که گارسیا امشب انجا خواهد آمد؟

— این سك مارا دلالت کرد.

— چطور ؟؟

— زیرا که حیوان حساسیست ، همینکه فهمید درطلب گارسیا هستیم مارا باین درختستان آورد ، وخوشبختانه قبل ازآنیکه آسیبی بشاه برسد رسیدیم؛ افسوس که آعلیحضرت نجات دهندهٔ خودرا مکافات خوبی نداد ، و درعوض نوازش و مرحمت رانشرا مجروح کرد !

— باید اعلیحضرت رامعذور داشت ، زیرا که گلوله را بقصد گارسیا انداخته بودند.

— چطور ایشانرا ازیك گلولهٔ خطائی معذور نخواهیم‌داشت، درصورتیکه حیات خودرا وقایهٔ ذات اعلی قرار داده ایم .

— من نیابةً از طرف شاه غیرت وهمت مردانهٔ شما را تشکر میکنم .

— ماهنوز خدمتی که شایان تشکر باشدنکرده واگر جسارت نباشد ازشما اجازهٔ یك مختصر سئوالی میخواهیم .

— بفرمائید .

— چه اتفاقی درچنین نیمه‌شب تارشمارا باشاه درین محوطهٔ دور از آبادی جمع کرده است !؟

— اعلیحضرت بگردش‌شبانه‌وعبورازین درختستان معتاداست. چون ازمراجعت گارسیا به‌لیسبن مستحضر بودم؛ ترسیدم‌درراه ایشان کمین کرده درمقام سوء قصدی برآید، این بود که‌برای آگاهانیدن شاه آمدم .

— پس شما طالب نجات اعلیحضرت بوده اید ؟

— بلاشك .

— چراوبچه سائقه ؟

— زیرا که : جوان خوش قلب و پرنس بامحبتی است و در طفولیت باهم همبازی ومأنوس بوده ایم . شمابچه مناسبت بخیال نجات اوافتاده اید ؟

— غرض اصلی مانجات شاه نبود ، چه نمیدانستیم که درین موقع خطری ایشان‌را تهدید میکند ، بلکه قصدمان تعقیب گارسیا

بود که اورا دستگیر کرده تسلیم حکومت نمائیم. لکن، آلان که حکومت درمقابل حزب جمهوری ضعیف گشته، فرضا هم که بحصول این مقصود موفق شده وگارسیا راگرفته بحکومت تسلیم نمودیم، مثل اینست که بدوستانش سپرده ایم وساعتی بعد آزاد ومطلق العنان خواهد بود!

— من غیرت وهمت شمارا تحسین نموده خیلی ممنون میشوم اگربدانم: کدام بزرگوارنیکخواه شمارابابن خدمت بزرك مامور کرده است.

— خودمان هم مصدر اصلی رانمیدانیم. غیراز انیکه این امراز مجرای رئیس پلیس لندن بما صادر شده است، شاید اوهم ازمصدر اعلائی تلقی کرده باشد.

— اگر برای شما امکان داشته باشد؛ آیا درنجات شاه، ازین مخاطرانیکه اورا تهدید میکنند، سعی خواهید کرد؟

— ما حاضریم تمام کوششمانرا، حتی جان‌خودرا، درراه نجات شاه بذل نمائیم؛ لکن، چون نمیدانیم که این مخاطرات کی وبچه شکل برایشان وارد خواهد آمد چه میتوانیم بکنیم.

— ألبته میدانید که: ملت درخیال قلب حکومت حاضره وتأسیس جمهوریت است؟ وبرشما پوشیده نماندکه: این‌مقصود حاصل نمیشود مگربسفك دماء بسیار وخونریزی بیشمار؛ ومسلم است که دزین گیرودار حیات شاه بیشتراز همه در معرض خطر خواهدبود، خصوصاً درچنین موقعیکه حزب سلطنتی هم ضعیف شده است. اما اینکه بچه وسیله میتوانید اورا نجات بدهید چیزیست که دراینجا نمیشود گفت، فردا بشما اطلاع میدهم. آلان بگوئیدبدانم درکدام هتل‌وبچه اسم منزل کرده اید؟

— درهتل متروپل باسم: بلاك وگراف.

— بسیار خوب، اگرازهتل متروپل هم، مثل‌اینکه شبانه‌هتل کنتی نانتال را ترك کردید، انتقال نکنید واسمهای خودرا مجدداً تغییر ندهید باهم ملاقات خواهیم کرد.

این بگفت وبحرکت سر آنهارا وداع نمودوخود راپشت دیوار خانهٔ کشیده چون سهیل یمانی وشعرای شامی غروب کرد وازنظر غایب شد ومشارالیهما را دردهشت گذاشت.

این دفعه هم ارمند براثر لعبت پرتوگالی رفته خانم‌جوان‌را تادر قصر ژنرال دالفاریه تعاقب کرد، وپس از لحظهٔ برگشت بشکسپر خبرداد.

برهردو یقین شد که: این مادموازل همان‌جوان دیشبی است که درلباس مردانه بوده. وبمناسبت اینکه، ژنرال دالفاریه ازرؤسای حزب جمهوریست، ازاین ملاقات خائف شده وتصدیق نداشتند که دختر اومخلص وطرفدار شاه باشد؛ وقطع کردند که مشارالیها بنابر مواضعهٔ که باگارسیا داشته شاه را درین نیمه‌شب بغنج ودلال فریفته وباین درختستان کشانیده است. این بودکه مصمم شدند برای فرار ازدسیسهٔ او فوراً بهتل دیگر نقل کنند.

فصل نهم

دعوت اجباری

روز دیگر شکسپیر و ارمند دریکی از نمرهای طبقهٔ دوم هتل سانترال central ، که دیشب نقل مکان نموده بودند ، مشغول باز کردن و وارسی زخم سك خود بودند؛ وقتیکه مطمئن شدند گلوله باستخوان صدمهٔ نزده است ضماد شرا عوض کرده‌می بستند که صاحبمنصب جوانی بافرم نظامی ولباس رسمی بغتةً برآنها وارد شده وگفت :

— مسترهوتن Mister Hutten ومسترژاك Jacques شمائید؟

شکسپیر بگوشهٔ چشم نظری برفیق خود انداخته جوابداد:

— آری ، شما کیستید وچه فرمایشی دارید ؟!

— آمده‌ام شما را متذکر کنم وعدهٔ ملاقاتیرا که دیشب پشت قصر نسیادس بمادموازلی داده‌اید.

— گمان میرود اشتباه نموده وعوضی گرفته باشید ، چه مانه آنجا رفته ونه با مادموازلی تصادف کرده ایم .

— آیا شما دیشب درهتل متروپل باسم بلاك وگراف نبودید؟

— که بشما گفته است که: ما درهتل دیگر باسامی دیگر بوده‌ایم؟ که شما را بانجـا دلالت کرد ! چگونه چنین قطع نموده اید که: ما آن دو نفری هستیم که میخواهید ؟! بلاشك عوضی گرفته اید ؟

— خیر، ابداً عوضی نگرفته ام؛ واین سك مجروح بهترین شاهدیست که دیشب در ساعت یازده پشت قصر شخصیرا تعاقب میکرده وبا مادموازلی تصادف نموده وعدهٔ ملاقات داده اید . مشارالیها الآن باکمال بیقراری در منزل خود انتظار شما را دارد .

— این مادموازل کیست؟ چرا اسم خودرا ازمامکتوم داشته؟!

— آلان که باو ملاقات کردید خواهید فهمید کیست.

— آنچه معلوم کرده‌ایم: در قصر ژنرال‌دالفاریه منزل دارد، وظاهر است که این ژنرال از رؤسای حزب جمهوریست ؛ چون جمهوریطلبان این روزها سر فتنه جوئی وشورش دارند ومشغول دسیسه وگستردن دام هستند ، میل نداریم بپای خود بدام برویم .

صاحبمنصب جوان تبسمی کرده وگفت :

— شما خیلی در احتیاط افراط میکنید ! آری ژنرال‌دالفاریه ، چنانکه خود شناخته اید ، جمهوریخواه و از رؤسای این حزبست؛ لکن، دخترش را در امور سیاست مداخلهٔ نیست ، مگر بعضی مقاصد خصوصی که با خیالات شما موافقت دارد. معذلك، خود ژنرال هم اینقدر ها درین مسلك مفرط نیست ، وشاید بیش از همه برحفظ حیات آن کسیکه سعی در نجاتش میکنید حریص باشد. امامخاطرهٔ که از آمدن بآنجا برای خود تصور میکنید ، اگر مشارالیه خیالی داشته‌باشد باحالت حاضره محتاج به‌دسیسه‌نیست وتوقیف شما برای اوزحمت واشکالی ندارد. بنابرین تأیید میکنم که سوء ظن

شما بموقع نیست وخواهش میکنم این خیالاترا از خود دورکرده با من بیائید وبیش ازین مادموازل را در انتظار نگذارید .

در اینجا شکسپیر بانگلیسی برفیق خود گفت :

— آری ارمند، راست میگوید؛ این ملاقات چندان ضرری ندارد . فرضاً هم که گرفتار ژنرال شدیم بحریت تامه باو میگوئیم که : مابرای مداخلهٔ در امور سیاسی ومزاحمت پیشرفت خیالات جمهوریخواهان به لیسبن نیامده‌ایم ومقصدی جز حفظ شاه ازشر گارسیا وآنارشیهای امثال او نداریم. گمان نمیکنم که ژنرال، ولوهر قدر هم قسی‌القلب باشد ، در مقام کینه جوئی وانتقام ازما برآید ، وحال آنکه شخص کریم‌الاخلاقیست البته قصد مارا تمجید خواهد کرد . هرگاه ، برخلاف انتظار ، دختره واقعاً مخلص شاه باشد از راهنمائی ومساعدت او منتفع میشویم .

این بگفتند ومرافقت صاحبمنصب را در اتمبیل خصوصی او نشسته بطرف منزل ژنرال راندند .

دگوندی نزدیك قصرکالسکهٔ بخاری را نگهداشته وبآنها گفت:

— ازین در داخل شده پیش این باغبان بروید ، او شمارا بمحلیکه بتوانید با مادموازل ملاقات نمائید دلالت میکند ؛ لکن، من بملاحظاتی نمیتوانم باشما وارد شوم واز در دیگر میآیم .

شکسپیر وارمند از اتمبیل فرود آمده داخل پارك Parc شدند وبطرف باغبانیکه مشغول آبیاری تپه‌های گل‌بود رفتند.

همینکه چشم باغبان بآنها افتاد پیش آمده تبسمی کرد وگفت :

— اسم امروز تان چیست ؟ شمارا باسمیکه اول شب داشتید باید خواند یا بنام آخر شب ! یعنی: شکسپیر وارمند، یابلاك وگراف؟

شکسپیر ازروی استغراب پرسید :

— ازکجا میدانی که ما اسمهای خودرا تغییر داده ایم ؟!

— چون شمارا دیدم از اتمبیل مسیو دگوندی پیاده شدید شناخته ویقین کردم که باید آن دو مسیوی انگلیس باشید که خانم من‌سنیورینا مارگریت دالفاریه انتظارتانرا دارد. این خیابان‌را گرفته به نردبان کوچکی میرسید که پای یکی از پنجره‌های قسمت جنوبی قصر گذاشته شده ، از سلم بالا رفته مادموازل را در آنجا خواهید دید .

پس از چند دقیقه شکسپیر وارمند بالعب پرتوگالی در اطاق مخصوص او ملاقات کردند . دختر ژنرال دالفاریه قدری آنهارا ازین سوءظن بیموقعیکه دربارهٔ وی حاصل نموده بودند ملامت کرده وگفت :

— هیچ میدانید: تکلیفی که امشب برعهدهٔ شما وارد است تاحدی از دیشب بزرگتر وصعبتراست ؟ آیا خودرا برای انجام آن حاضر کرده اید ؟

شکسپیر پرسید :

— چه تکلیفی ؟ اگر خدمتی ازدست مابراید مضایقه وتردید نخواهیم کرد .

— باز شاه امشب ساعت ۱۱ ، برحسب عادت جاریه ، ازقصر بیرون میآید؛ چه: برخود نمی‌پسندد که ازخوف شخص رذل پستی مثل گارسیا ترتیب خویش را برهم بزند. حتم دارم که گارسیا هم مانند دیشب در راه اوکمین خواهد کرد .

— متأسفانه سك مان مجروح‌است ونمیتواندامشب مارا به‌کمینگاه

گارسیا دلالت کند ؛ میترسیم موقع از دست برود و قبل ازآنکه باو برسیم کار خودرا انجام داده باشد .

ارمند گفت :

— بهتراینست که مراقب شخص شاه باشیم تا بتوانیم از هر شری که بر او عارض میشود ویرا حمایت کنیم .

— آفرین برغیرت شما ؛ لکن، من از شما امر دیگری را در خواست میکنم که از مراقبت شاه مفید تراست .

ارمند متعجبانه گفت :

— مادموازل، غیر از محافظت شاه دیگر چه میخواهید ؟!

— میخواهم : شاه را بر بائید وازلیسبن فرار بدهید .

در اینجا نظر تعجب آمیزی بین شکسپر وارمند مبادله شد ، مثل اینکه از معنای این کلمه استفهام میکنند. سپس چشمهای خود را بدیدگان چون نرگس لعبت پرتوگالی دوختند، مگر از ضمیروی چیزی کشف نمایند .

دختر ژنرال دالفاریه عنوان اولی را تجدید کرده وگفت :

— آری ، از شما متمنی هستم که مانوئل را بر بائید ، ولو بقوهٔ جبریه ، وهرچه زود تر از پرتوگال فرار بدهید .

— چرا ؟!

— زیرا که: رولوسیون نزدیك است وتمام ملت درهیجانند واساس سلطنت بیش از ۲۴ ساعت دیگردوام نخواهد کرد.

— چطور ؟!

— همین‌طورکه: ازکمیتهٔ رؤسای حزب جمهوریت قراردستگیری واسیری شاه صادر شده ؛ وبرما ، اگر سلامت ونجات مانوئل را

بخواهیم ، لازمست که اورا از اسیری برهانیم، ووسیله منحصراست بر بودن وفرار دادن وی ، در صورت امکان بحیله والّا بقوه .

— عجب ! مادموازل ، استعمال قوه یا التجاء بحیله داعی ندارد . مگر برای شما ممکن نیست باعلیحضرت ایشان نصیحت کنید که تا زود است از جلو غضب ملت وطوفان بلا فرار نمایند ؟ وگمان نمیکنم که ما بیشتر از خود شاه برحیات او حریص باشیم .

— مانوئل جوان قوی‌القلب شجاعیست ، وقعی باین مخاطرات نمیگذارد . اگر تختشراهم برسرش خراب کنند برخود نمی‌پسندد که لیسبن را ترك نماید ، ونمیخواهد که ملتش اورا بجبن متهم کنند . خاصه که اهمیتی بحرکات حاضره نمیدهد واین انقلابات را چون لکهٔ ابری تصور میکند که بخودی خود زایل میشود .

— مادر قوت قلب وشجاعت پادشاه شکی نداریم ؛ لکن ، آیا در دربار سلطنت وبین رجال دولت کسی نیست که بتواند عظمت خطر را برایشان خاطر نشان کرده و بترك لیسبن وادارش نماید ؟

— امریست محال، چه عمویش دوك دبرتوان duc de Bertoine هرقدرسعی کرد اورا برفتن ماور Mavre وملحق شدن بملکهٔ مادرش راضی کند که اگر کارسخت شد راه فراری داشته باشد قبول نکرده وگفت: « من تاتمام قوایم مضمحل نشود قصر خود را ترك نخواهم کرد . » حالا بگوئید به بینم شما استعداد ربودن اورا دارید ؟

— ممکن است برای رسانیدن شاه به ماور ، اتمبیلی در نزدیك قصر حاضر کرد ؛ لکن مشکل در اینجاست که چطور اورا دراتمبیل جای دهیم .

— منهم حل همین مشکل را از شما میخواستم که راهی برای

ربودن شاه وجای دادن در اتمبیل ، بدون اینکه صدمه وآسیبی باو برسد ، پیدا کنید . گویا چاره منحصر باشد باعمال قوّه .

— مادموازل ، مادامیکه شاه شاه است که جرئت چنین جسارتی را خواهد داشت؟ چه، در تاریخ دیده نشده است که شاهی‌را بربایند.

لعب پرتوگالی تبسمی کرده وگفت :

— ضرری‌ندارد ، این اولین حادثهٔ تاریخی باشد ؛ زیرا که شاه قطعاً اسیر خواهد شد ، پس بهتر اینست اسیر دوستان باشد .

— حال که چاره منحصراست، علی‌الله ماهم امشب برین اقدام تصمیم عزم میدهیم .

— من هم مقدمةً امتنان فائقهٔ خودرا بشما تقدیم میدارم .

صحبت که بانجا رسید کارلس دگوندی سراسیمه باحال مضطرب داخل شده نبامزد خود گفت :

— ژنرال ! ژنرال ! آه مادموازل ، زودباطاق دیگر بروید که آقای ژنرال از آمدن این دومسیو مشتبه شده باین طرف میآید .

فصل دهم

حبس شکسپروارمند

درحینیکه شکسپروارمند بامادموازل‌مارگریت ، دراطاق‌مخصوص مشارالیها، خلوت کرده‌بودند؛ اتفاقاً‌ژنرال دالفاریه، برخلاف عادت، امروز قبل از ساعت مقرره بقصر برگشت . هنوز وارد کابینهٔ Cabinet خود نشده بود که حضور گارسیارا با واطلاع دادند .

ژنرال بهم برآمده بحاجب خود گفت :

— من آلان مشغولم ، عصر بیاید . — وزیرلب میگفت : این پست دنی میخواهد بقوهٔ من خود را برای‌قتل شاه مسلح کند؛ منهم انیقدر خام نیستم که رولو سیون رامرسح فظایع قرار داده راضی شوم که باسم من مرتکب خون‌ریزی بشوند .

حاجب برگشته گفت :

— هرچه کردم متقاعد نشد وبرای ملاقات حضرت اجل اصرار دارد .

— بیاید به بینم چه میخواهد .

لحظهٔ بعد گارسیا داخل شده وپس ازادای رسوم اولیهٔ ملاقات گفت :

— از آنجا که میگویند : « ژنرال دالفاریه مخلصترین اعضای حزب جمهوریست»، آمده‌ام خاطر شریف رابر خبرمهمی مستحضر دارم .

— خیراست انشاءالله .

— پس درست گوش فرادارید : مادرلیسبن هستیم ومیدانیم که عنقریب آتش رولوسیون مشتعل میشود ، ونیز اطلاع داریم که عدهٔ ازجمهوریطلبان مایل نیستند صدمهٔ بوجوداین پسره (یعنی‌شاه) برسد ؛ لکن، وجوه ملت که جمهوریت باید از آنها تشکیل شود برخلاف بخونش تشنه اند ومیترسند که حکومت جدید اورا ازدست بدهد .

— مقصود تانرا درست نفهمیدم .

— مقصود انیست : ازقراریکه پی برده ام ، الآن یك دسیسهٔ برای‌فراردادن شاه ازجنك‌ملت ورسانیدن بمحل مطمئنی که‌در آنجا بتواند طرفدارانشرا دورش‌جمع کرده‌عرض سپاه‌بدهد وبرمقاومت جمهوریت تهیه استعداد به‌بنید تدبیرشده است .

ژنرال باصورت عبوس پرسید :

— غیرازین چه دارید ؟

— دیگر از اطلاعات مهمه‌انیست‌که : دونفر جاسوس انگلیسی، از مشهور ترین پلیسهای سرّی لندن، برای تجسس وفراهمداشتن موجبات سهولت فرار شاه به‌لیسبن آمده اندواگر اقدامی نشود

همین‌امشب ساعت یازده درفضای پشت قصر با اوملاقات نموده ویرا فرار خواهند داد .

ژنرال تأملی کرده و گفت :

— چه برهانی برصدق این خبردارید ؟

— کدام برهان بالاتر وبهتراز اینکه اگرخودتان امشب ساعت یازده بدرختستان پشت‌قصر نسیاده‌س بروید مانوئل را با دوجاسوس انگلیسی متنکر باسم شکسپر وارمند خواهید دید .

— بسیار خوب، برای تحقیق‌این مطلب درساعت معهود آنجا خواهم بود .

— آقای ژنرال، برتأیید این خبر وتجسس این دوپلیس سری انگلیسی یك مؤید دیگرهم دارم .

— چیست ؟ بگوئید .

— اینکه اگر درحین تشرف من بیرون نرفته باشند ، شما‌آلان میتوانید آنها را درقصر خود تان به‌بینید .

ژنرال برآشفته به تعجب گفت :

— در قصر من ؟! جاسوس انگلیس درمنزل من چه‌کاردارد؟!

— آری آقای ژنرال ، درمنزل شما باخانوادهٔ شما مواضعه دارند . باورند ارید بروید به‌بینید .

این بگفت وبا ژنرال وداع کرده خارج شد .

امّا ژنرال را این خبر به تشویش انداخته باخاطری خشمگین بطرف آپارتمان دخترش دویده برای تحقیق امرسرزده وارداطاق لعبت‌پرتوگالی‌شدودر آنجا کارلس دگوندی‌را بادونفرپلیس‌انگلیسی‌دید. چشمش که به‌برادر زادهٔ خود افتاد از روی غضب براوبانك زد :

— اینجا با این دوجاسوس محیل چه میکنی ؛

ازورود ژنرال رنك از صورت کارلس پرید، لکن بخود جرأت داده وببرودت گفت :

— چه میفرمائید مسیو ؟

— چه میگویم ؟ گمان میکنید من ازمقاصد مخفیه شما اطلاع ندارم !

— کدام مقاصد ؛ واضحتر بفرمائید .

— عبث خودرا رنجه مکن وبخیال اشتباه کاری نباش که کاملاً پرنقشهٔ شمابی برده ام .

این بگفت ودست بقبضهٔ شمشیر برد درحالیکه شرارهٔ غضب از چشمهایش میبارید .

شکسپیر پیش آمد، مثل اینکه میخواست بازوی ژنرال رابگیرد؛ که درمقابل برهم خورده مارگریت سراسیمه دوید خودرا بین پدرش و شکسپیر وارمند انداخت .

دست ژنرال لرزیده بعقب برگشت وسکوت محض برتمام مستولی شد . ولی چیزی نگذشت که ژنرال این سکوت را بصدای رعد آسای خود قطع نموده بانك بروی زد :

— برواز اطاق بیرون . اتمبیل من دم درمنتظر است سوارشو تامنهم سزای این خائنین را داده بیایم .

اگرچه این جمله بآهنك آمرانه اداشد؛ لکن، لعبت پرتوگالی شجاعتی را که از اجداد خود بارث برده بود از دست نداده باقلبی ثابت ایستاد وبجسارت تمام گفت :

— من خائنی درانجا نمی بنیم . اگر خیانتی شده ازطرف من است ، هرچه میخواهی بامن بکن .

ژنرال بطورحیرت نگاهی باوکرده وگامی بعقب برداشت، توگوئی اقرار مشارالیها بخیانت بمنزلهٔ تیری بود که بجگرش اصابت کند .

— لعبت فرنگی گردن‌را کج کرده بتضرع واسترحام گفت :

— ای پدر بزرگوار! من ازین قصدموحشی که باسایرهم مسلکان خود نموده ونقشهٔ که کشیده‌اید مسبوقم، وبدعا ازخدا مسئلت میکنم که ترابر حصول آن موفق نماید ؛ چه، میدانم درآنچه پدر والامقامم اقدام میکند حق و صوابست ؛ و نیز در همین وقت پی برده ام بربدبختی ونکبت تازهٔ که عنقریب دوچار یکی از زنهای فاضله وپرنسسهای Princesse محترمه خواهد شد ومراتب سخت تر وبالا تر از آن مصائب وصد ماتیست که درماضی برسر او آمده ـ آه! مگر این بیچاره راداغ قتل شوهر وپسر بزرگش بس نیست که قصد پسر دیگر وآخرین نقطهٔ امید شرا دارند ؟ !

— من متعهدم که آنهارا ازهر صدمه وآسیبی حفظ کنم .

— لکن، اگرقدری دراطراف کارملاحظه وتأمل نمائید، تصدیق خواهید کردکه نمیتوانید ؛ چه: درمیانه بیشرفانی هستند که درپی بازار آشفته میگردند وبقوهٔ قشون‌واسم شما فظایعی مرتکب خواهند شد که لکهٔ ننگش ابدالدهر برصفحهٔ تاریخ پرتوگال بماند ، ودست از شرارت نخواهند کشید مگر بریختن خون جوان بیگناهی که اذیتش بآنها نرسیده وبدی بهیچ کس نکرده وتقصیری ندارد جزانیکه بدبختی وسوء حظاورا پادشاه ووارث تاج وتخت این مملکت پرانقلاب قرارداده .

— من بتواطمینان میدهم که : اگر برای مقاومت رولوسیون وجلوگیری ازپیشرفت اساس جمهوریت بخائنین وجواسیس متوسل نشود، ابداً کسی باواذیتی نرساند . بملاحظهٔ حرص برسلامت وحفظ حیات اوست که حبسش مقرر شده ، وبهترانیست که تسلیم شود تاسالم بماند .

درانجا شکسپر پیش آمد وگفت :

— آقای ژنرال ! مقصود تان از خائنین وجواسیس کیست ؟

— مقصود تو ورفیقت واین‌ناجوان‌مرد (اشاره به‌دگوندی) که در خانهٔ من برضد حزبیکه‌ریاست آن‌بمن تودیع شده مؤامره‌میکنند.

-- آقای ژنرال ، مابرضد حزب شمانیستیم ومداخلهٔ درسیاست پرتوکال نداریم ؛ غیراز اینکه میخواهیم شاه را ازشر آنارشیها حفظ کنیم ...

ژنرال درحالیکه چشمهایش از شدت غضب قرمز شده بود کلام شکسپر را قطع کرده وگفت :

— آری،میدانم با اومتفق‌شده ودرختستان‌پشت‌قصررامیعادگاه قرار داده اید که امشب ازلیسبن فرارش داده بمحل مطمئنی که بتواند بارولوسیون مقاومت نموده واساس جمهوریت رابرهم زند برسانید .

— حضرت ژنرال ! شکی نیست که گارسیای ناپاك این اشتباه رابخاطرتان القا کرده‌است، ومن بحریت تام‌وصدق کامل بشما عرض میکنم که : ما ازین ملاقات شبانه قصد وغرضی جزنجات شاه ازشر گارسیا نداریم ؛ واگر ازحیات‌وی مطمئن بودیم هرگز برین اقدام تصمیم نمیدادیم .

ژنرال تأملی کرده وگفت :

— درهرحال آزادی شما برسلامت وپیشرفت جمهوریت ما مضر است ، ومن ناچارم که باسم ملت آزاد پرتوکال شمارا توقیف کنم .

این بگفت وبه دگوندی امرکرد آنهارا درسرداب قصرحبس نموده چند نفر قراول برای محافظت در وپنجره بگمارد .

دگوندی چارهٔ جزامتثال ندیده، شکسپر وارمند را حسب‌الامر ژنرال توقیف نمود ، درحالیکه بگوشهٔ چشم بمارگریت نگاه میکردند. مثل اینکه میگفتند : آخرما رافریب داده بدام پدرت انداختی ؟

لعبت پرتوکالی بطور استرحام بطرف پدر جلو آمد که از آنها شفاعتی بکند .

ژنرال برآشفته فریاد زد :

— سرجای خود بایست وبین‌من ومصلحت وطن حائل نشو. تو عزیز منی . عزیزتر از روحم ؛ ولی، هرقدر ترا دوست داشته باشم وطنمرا بمراتب از توبیشتر میخواهم . حال که اینها بر اسرار حزب جمهوریت پی برده‌اند نجاح ملك‌وملت‌دراینست‌که توقیف‌باشند.

لعب پرتوکالی برعایت مقام منیع ابوت ساکت شد.

شکسپر گفت :

— آقای ژنرال معظم ، مادر حضرت شما متعهد میشویم که وجهاً من‌الوجوه باجمهوریت پرتوکال مقاومت نموده وکلمهٔ از اسرار آنرا فاش نکنیم ، وقدمی برای خدمت شاه غیر از وقایهٔ حیات وحفظ جان او از شر آنارشیها بر نداریم ، واز آن حضرت متمنی هستیم که دست از ما بدارد والا احتجاج خواهیم کرد که: ما از

اتباع انگلیس ورعایای دولت بریتانی Grande-Britagne کبیر هستیم.

— توقیف شماموقتی است، اینقدر طول نخواهد کشید . همینکه بیرق حکومت جدید بلند شد مطلق العنان میشوید ؛ وچون این امر در دورهٔ سلطنت واقع میشود مسئولیتش هم بعهدهٔ حکومت مشارالیها است وشما از حالا اسیر من هستید .

فصل یازدهم

آفردوتو شاه و تختشرا میفروشد

سپیده دم که طلیعهٔ مهر جهانتاب این روی کره را منور ساخت واهریمن ظلمت خانه بپرداخت دفرارا بمنزل آفردوتو رفته مشارالیها را که هنوز درخوابگاه بود ملاقات کرد وگفت :

— دیدی مادام که دیشب مقصود حاصل نشد !

— چطور ؟! مگر شاه بیرون نیامد ؟

— چرا ، لکن دو شخص مجهول ، که گویا مسبوق بسابقهٔ

بودند ، بغتةً ازکمین درآمده بین ما ومقصود حایل شدند . شکی نیست که تو خلاف عهد کردهٔ .

آفردوتو مترس شاه

— چگونه خلاف عهد کرده‌ام؟ درصورتیکه من شاه‌را باینجا خواستم!

— آری از خواستن شاه قصوری نشده ؛ البته در نگهداشتن سرّ خیانت کردهٔ .

— این چه حرفیست ...

— پس از کجا آن دو نفر ودخترهٔ که گمان میرود دختر ژنرال دالفاریه باشد پی برده بودند که شاه در نیمه شب از قصر بیرون میآید وعدهٔ در خیال دستگیری او هستند ؟!

صورت آفردوتو بر افروخته شده وگفت :

— خدا میداند که من کلمهٔ ازین سرّ باحدی نگفته ام ؛ اگر کسی بر بیرون آمدن شاه پی برده ازطرف قصر بوده است .

— از دیشب تابحال هیچ باو ملاقات کردهٔ ؟

— ابداً ، فقط با تلفن Téléphone از وی خواهش کردم که ساعت یازدهٔ شب اینجا بیاید ، او هم بدون تردید پذیرفت .

— امروز باهم صحبت نکرده‌اید ؟

— چرا ، قبل از ورود شما پای تلفن آمده از خلف وعدهٔ دیشب عذر خواست که : در راه بمانعی دوچار شده واورا از آمدن باز داشته است .

— از مانع نپرسیدی ؟

— باضطراب ازآن مانع سؤال کردم گفت : « حادثهٔ بسیطی که اینقدر ها شایان‌اهمیت واضطراب نیست ».

— دیگر وعدهٔ برای امشب نداد ؟

— خیر .

— پس برای اجرای مقصودی که باهم متفق شده‌ایم لازمست

که امشب مانوئل‌را باینجا بکشانی ، و الا حیات خودت در معرض مخاطره خواهد بود .

رنگ از صورت آفردوتو پریده فریاد زد :

— وای ! من مگر چه کرده ام که میخواهید از من انتقام بکشید ؟ چرا نمیگذارید سر خود را گرفته ازین ملك پر آشوب فرار کنم ؟ من از پادشاه شما بیش از یك گردن بند مروارید بهرهٔ نبرده ام ، آنرا بشمارد میکنم بگذارید بروم .

— آفردوتو ، حالا موقع رولوسیونست نه‌روز محاسبه، ودر حین انقلاب نظری بحق وانصاف نیست وملت متهیج بین گنه‌کار وبیگناه فرق نمیگذارد . اگر حیات خودرا دوست داری باید بحیله حفظ کنی ، وحیله هم منحصر بهمین است که گفتم . یقین بدان اگر حق سابقهٔ دوستی نبود، هرگز نفس‌خود را برای راهنمائی ونجات تو بخطر نمیانداختم .

آفردوتو آهی کشید وگفت :

— آه ! گرفتیم که من نتوانستم شاه را باینجا بکشانم ؟..

— مادام ، چاره منحصر است ؛ هرطور شده باید مانوئل را امشب باینجا بکشانی .

— تصور میکنی من باتو خدعه میکنم ؟ بیا گوش بده آلان در حضور خودت باو حرف میزنم .

این بگفت ودست دفرارا گرفت پای تلفن برد ، وگوشی را بر داشته زنگ زد، قصرنسیاده‌س کابینهٔ Cabinet شاه را خواست .

شاه پشت تلفن آمد واین مذاکرات بین او و مترمسش بزبان فرانسه مبادله شد :

— کجاست ؟

— قصر .

— اعلیحضرت هستند ؟

— آری منم ، مانوئل ، این صدای آفردوتوست که میشنوم ؟

— بلی ، آرام جان آفردوتو .

— عزیزم حالت چطور است ، چه میکنی ؟

— معلومست حال اسیر پرشکستهٔ که دو شبانه روزست ترا ندیده. خوشبخت کسانیکه ترا می‌بینند وسخنان شیرینت‌را میشنوند، بدبخت آفردوتو که از لذت دیدارت محروم است . میدانی، هردقیقهٔ که در فراقت برمن میگذرد بقدر سالی امتداد دارد. آیا امشب هم کلبهٔ محقر مرا بفروغ روی چون قمرت روشن نمیکنی ؟

— ای ربة‌النوع حسن و جمال ! وی شاهد عدیم المثال . امشب مرا معذور بدار، زیراکه: برای انجام بعضی مشاغل مهمه باید در قصر بمانم .

— کاش این جوانی وجمالی که خدا بآفردوتو ارزانی داشته است بمنزلهٔ دستهٔ بنفشهٔ باشد که در گذرگاه توبخاك افتد ؛ تامگر پای بروی آن گذاشته وکشتهٔ عشق خودرا نادیده بگذری . آه ! اگر بدانی لهجهٔ شیرین وسخنان مهرانگیز تو بردل آشفته و پریشان این آوارهٔ بی نام ونشان چگونه تأثیر میکند .

— ای محبوبهٔ طناز ! وی مایهٔ عشوه وناز! میدانی که: سرای سعادت من هم حضور تو، وتنها دلخوشیم درین‌عالم‌دیدن روی تست؛ وآن شبی که ترا نه‌بینم وبوسهٔ از لبهای شکرینت برندارم خواب بچشمم نمیآید .

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

دفرارا که سرشرا نزدیك گوشی تلفن آورده بود وتمام مذاکرات آنهارا میشنید، این سئوال را بآفردوتو تلقین کرد :

— مانوئل عزیز ومعبود روحم ! تازه چه‌داری ؟ ملتیان در چه حالند ؟ بعضی اخبار شنیده وسخت مشوشم .

— تازهٔ که موجب تکدر واضطراب باشدنیست ، غیر ازاینکه: ملت از حادثهٔ قتل دکتر بمباردو متأثر ومتهیج است؛ لکن، آسوده ومطمئن باش وغبار تشویش بخاطر راه نده، عنقریب هیجان آنهارا بقوه وتأثرشانرا بمجازات قاتل تسکین خواهم داد .

مجدداً برحسب تلقین دفرارا پرسید :

— ولی ، از قراریکه شنیده ام : قاتل دکتر بمباردو ازحزب سلطنتی بوده ؛ آیا راهی برای رهائی وی از قصاص ندارید ؟

— ابداً ، ومایل باین امرهم نیستم ؛ قاتل باید بموجب قانون بقصاص برسد ؛ تمام ملت من هستند ، بلکه جمهوری در نظرمن عزیز تراست از سلطنتی .

— آفردوتو قربان این اخلاق شریفه و قلب رؤف ؛ ولی عزیزم، آیا درین موقع انقلاب میخواهی مرا ترك کنی؟ برای‌خدا، این خستهٔ مهجور را بیش ازین از زیارت طلعت دلارای خود محروم ندار؛ ولو پنجدقیقه هم باشد امشب ساعت یازده کلبهٔ محقرمرا مشرف کن .

— آفردوتو ! ای مایهٔ تسلی وکامرانی واولین مقصود زندگانی من ؛ امشبرا قدری گرفتارم ، نمیشود مرامعاف بداری ؟

دفرارا تلقین کرد :

— مگر میترسید که : باز در راه بحادثه ومانعی دوچار شوید ؟

— من بترسم ؟! تو میدانی که من در مقابل صفات حمیده وشرافت نفس ترسی از مرك ندارم ووقعی باین چند روزهٔ حیات عاریت نمیگذارم؛ لکن، نمیدانم که امشب مجالی برای زیارت تو پیدا میکنم یانه .

— آه خدا ! اوقات شریفت هرقدر گرانبها باشد ، آیا دقیقهٔهم باین بیکس مهجور نمیرسد ؟! وحال آنکه میدانی: آفردوتو درین گوشهٔ تنهائیوغربت دلخوشی وتسلیتی جز تو ندارد . مأمن راحت وسرای سعادتش حضورتست ، ومرادش از همه جهان شادی وسرور تو .

— عزیزم مطمئن باش وغبار آزردگی بخاطرراه مده، هرطور باشد امشب بملاقاتت خواهم آمد . آدیو Adieu .

— آدیو معبود روحم .

آفردوتو گوشی تلفن را بجای خود گذاشته بطرف دفرارا برگشت وگفت :

— بی انصاف ، دیگر چه میخواهی ؟ من امشب شاهرا دست بسته بشما تسلیم میکنم ، آیا این فدیهٔ عظیم برای نجات ووقایهٔ حیاتم کافیست ؟

— خیر ، کافی نیست .

آفردوتو مضطربانه فریاد زد :

— خدا !.. بیمروت دیگر چه میخواهی ؟!

— میخواهم دستگیری شاه درهمین اطاق ، درموقعیکه پهلوی تو نشستهاست صورت بگیرد .

— وای دفرارا ! از من سر انتقام کشیدن داری یا ازشاه ؟!

— لابدیکی از شماها . حرف همانست که گفتم ؛ غیرازین راهی برای نجات و حفظ حیاتت نیست .

آفردوتو اشك درحدقه های چشمش ظاهر شده باستر حام گفت :

— برای خدا دفرارا ؛ این تکلیف از عهدهٔ من خارج است وتن ضعیف آفردوتو تاب تحمل چنین انتقامیرا ندارد . اگر من ترا ترك کرده وبشاه پیوستم معذورم؛ چه: زن ضعیف القلباست ، خاصه زن جوانیکه آنیت وجمالی داشته باشد .

دفرارا تبسمی کرده وگفت :

— مادام! باید همان قسم که مانوئل ترا از آغوش من کشید، منهم اورا از آغوش توبکشم .

— من هرگز چنین عمل فظیعی را مرتکب نخواهم شد . خدایا ، اگردر درگاه تومقصرم مرابقسم دیگرتنبیه فرمای وبعقوبتی غیرازین معذبم ساز که تحمل آن برای مثل من مخلوق عاجزی دشوارنباشد ... نهمسیو فرارا نخواهم کرد ؟ ..

دفرارا شانهای خودرا بالا انداخته وباهنگی برودت آمیز گفت:

— مادام ، دررد وقبول تکلیف من مختارید . برای نجات خود ازمن چارهجوئی کردید، راهی باین آسانی بشما نشان دادم ؛ مجبورنیستید موافق میل من رفتار کنید .

— من بیچاره را که ازموری ضعیف ترم درمیان شعلهای سوزان جهنم معلق نگاه میداری و میگوئی مجبور نیستم ؟! خدایا ، چه گناهی ازمن بظهور رسیده است که چنین عقوبت مدهشی را باید بهبینم ؟.. مسیو ، مجدداً باچشم اشکبار از تواستر حام

میطلبم ؛ بیا ومرا ازین تکلیف مالایطاق معاف بدار .

— حرف همانست که گفته ام ، باید شاه اسیر شود ، وهیچ وسیلهٔ برای دستگیری او نیست مگر در منزل تو ، امشب باید این مقصود اجری شود یا کالبد تو از حلیهٔ حیات عاری گردد ؛ وتو دراختیار یکی ازین دوامر مختاری .

— مسیو ، رحم ومروت در طینت تو نیست؟ مگر در مدرسه درس شرارت و ستمگاری خوانده ؟! اگر این یار وفا داری که از جان دوست ترش دارم بخیانت ازدست بدهم ؛ بایك هرزهٔ هرجائی چه تفاوتی خواهم داشت؟ وپس ازمانوئل ، وین مهر برکه افکنم ، این دل کجا برم ؟

— مادام مأیوس نباشید ، این ترتیبی است که متضمن سعادت ونجات شماست ؛ من کسی را سراغ دارم که از صمیم قلب خریدار دوستی شماست و حاضر است که نقدگرانمایهٔ عمررا نثار خاکپایت کنند .

— این شخص تو نیستی ؟ خودت را نمیگوئی ؟

— اگر بخواهم بشرافت شوهری شما نایل شوم قبول نخواهید کرد ؟

— قبول میکنم ، اما برای اینکه شب زفاف شکمترا پاره کنم وبندگان خدا را از مکر وکید چون توذات شریری آسوده نمایم ؛ این خیال محال را از سر بدرکن . حال که مقصودت بعمل آمد دیگر برو ومرابحال خود بگذار .

فصل دوازدهم

فرار شکسپر وارمند

شکسپر وارمند تاغروب آفتاب درسرداب قصر بصبر وسکوت گذرانیده محبوس بودند وآثار یأس واضطرابی در آنها مشهود نمیشد . همینکه پاسی ازشب گذشت وتاریکی عالم رافرا گرفت شکسپر رفیق خودرا مخاطب داشته وگفت :

— آیا باید درین محبس بمانیم تا آتش شورش مشتعل شده شاه را بکشند وتمام زحمات ما هدر رفته سرشکسته وکله خورده بلندن برگردیم؟

ارمند جوا بداد :

— چاره چیست ؟

— تمرا زیرگل میکنم اگر امشب ازاینجا بیرون نروم .

— برحیات شاه خائفی ، اما برخودت نمیترسی؟

— چه خوفی ؟

— چه خوفی ؟! که سلامت مارا ضمانت خواهد کرد که زنده ازین قصر بیرون برویم ؛ اگر آتش رولوسیون مشتعل شود وکار ازدست رؤسای حزب جمهوری ازقبیل دالفاریه وبراگا Braga خارج شود ، گارسیا وامثال اومارا معدوم خواهند کرد .

— مگر مارا ازمقوی ساخته‌اند؟!

— ازدو نفر محبوس بی سلاح چه برمیآید ؟

— باید راه فراری پیدا کرد . چیزی باخود نداری که بکار حفرو نقب بخورد ؟

ارمند دست درجیب برده آچاری بیرون آورد وگفت :

— دگوندی رولور وچاقویمرا گرفت، ازفلزات غیرازین کلید آهنی چیزی بامن نیست .

— بده به‌بیم ، بازهرچه باشد بهتراز هیچ است . بکوشش وصبر میشود بااین کلید یکی از میلهای آهنی پنجره راکند .

— لکن، انیقدر ها وقت نداریم .

— چهار ساعت ونیم دیگر بموقع بیرون آمدن شاه مانده ؛ هرطور هست باید خودرا درظرف اینمدت کم آزاد کنیم .

این بگفت وشروع نمود بحفرکردن سنك زیرمیلهٔ آهنی .

بخاطر دگوندی خطور نمیکرد که شکسپر وارمند میتوانند ازین کلید استفاده نمایند والا آنراهم میگرفت .

ساعت قصر که زنك نه‌بعداز ظهر را زد شکسپر بقدر یك سانتی متر Centimètre سنك را حفر کرده بود ؛ وباین مقیاس برای بیرون آوردن یکی ازمیلهای پنجره شش ساعت لازمست، وحال آنکه آنها بیش ازدو ساعت وقت ندارند ؛ که اگر درظرف اینمدت نتوانند خودرا نجات بدهند شاه بدام گارسیا افتاده‌است — هرگاه دیگری غیرازشکسپر بود بلاشك مایوس‌شده ودست از کار میکشید ؛ لکن‌پلیس انگلیس ما ازآن اشخاصی است که یأس در وجود اوراه ندارد وغیر ممکن ومحال بخرجش نمیرود .

دربینی که شکسپر بکوشش تمام مشغول کار بود بغتةً دربازشده پری‌پیکری چراغ‌الکتریك Électrique کوچکی‌دردست ورود کرد. محبوسین‌که‌ازصدای برهم خوردن درمضطرب‌شده بودند، خوب که‌درآن قامت رعنا نظرکرده دیدند: مادموازل مارگریت‌دخترژنرال دالفاریه است .

لعبت پرتوگالی بطرف آنهاپیش آمده وگفت :

— زود ! زود ! خودرا نجات دهید که قراولهارا بزحمت دورنموده راه فرار تانراصاف کرده ام .

شکسپر و ارمند همینطور متحیر ایستاده بودند . خانم فرنگی باضطراب تمام فریاد زد :

— چراوقت رابیهوده تلف میکنید ؟ هنوز که قراولهابرنگشته اند خودرا نجات بدهید . من از ظهر تابحال مترصد اغتنام همین لحظه بوده ام .

شکسپر تبسمی کرده وگفت :

— مادموازل ، ازحسن لطف ومساعیٔ شما بغایت متشکریم ، لکن ازقبول این تکلیف معذرت میخواهیم .

— چرا ؟!

— چه: نمیخواهیم‌شما بواسطهٔ نجات مازحمت بیفتید .

— زحمت یعنی چه ! چه موقع این ملاحظاتست ؟! وقت میگذرد عجله کنید ، حیات شاه درخطر است .

— ممکن نیست. شمانسبت به‌پدر وآلا مقام خود، که‌مارا حبس کرده است، بیشتراز شاه مکلف باامانت واطاعت هستید.

— لکن ، رعایت مثل معروف لازمست که گفته‌اند : «هروقت بین دومحذور واقع شدید، سهلترشرا اختیار کنید».

— شخص باوجدان هیچ وقت نمیتواند راضی شودکه: دیگریرا برای سلامت ونجات خود بصدمه و ابتلا بیندازد . تمنای ما از شما اینست: هنوز که کسی سر نرسیده بیرون رفته ودر را بروی مامثل اول به بندید .

دختر ژنرال دالفاریه چون دید که اصرار بیفایده است بیرون رفت؛ در حالیکه از شهامت شکسپیر وارمند متعجب بود .

تازه محبوسین مادست بکار کرده بودند که صدای پائی در راه روشنیدند وقراولی بامجموعهٔ شام وارد شد .

شکسپیر چون دید که حامل شام بانتظار بردن ظرفها ایستاده است، محض دفع شبهه ازپنجره دور شده بطرف میزخوراك رفت، چه میدانست : همانطور که کشتی قبل از بارگیری محتاج بقدری سنگین کردن میباشد، معده‌هم احتیاج بمایه و قوتی دارد؛ واگر چندساعت بگذرد وچیزی باونرسد آدمی‌را آسوده نمیگذارد . واین شکم بی‌هنر صبر ندارد وگر سنگی شوخی برنمیدارد، بانگلیسی بارمند گفت :

-- زود بخور که حضور این شخص موجب تضییع وقت است .

— امیدوار نباش که بتوانی بانوك کلید میلهٔ آهنی را بکنی .

— یأس را کنار بگذار ، هرطورهست باید قبل از ساعت یازده اینجارا ترك کرد .

همینکه قراول ظرفهارا برداشته بیرون رفت شکسپیر بطرف

پنجره دویده بجد و جهد تمام مشغول کارشد وعرق از پیشانیش میچکید .

کمی بعد ارمند باوگفت :

— ساعت‌ده ونیم است . نیم ساعت دیگر بیشتر نمانده است که آخرین پادشاه سلسلهٔ براگانس درخون خود غلیطده تخت وتاج‌را وداع گوید .

در اینجا حوصلهٔ شکسپیر سر آمده از روی غیظ میلهٔ آهنی را گرفته چنان بقوت کشید که کج شد . لکن، در اثنای این غیظ وغضب وابتلا وبلیت خیالی برایش آمد ، راهی بدست آورد وفکر دیگری کرده برفیق خود گفت :

— ارمند ، بیاکه وسیلهٔ خوبی بخاطرم گذشت .

— چه وسیلهٔ ؟

— این قراولرا می‌بینی که درجلو پنجره راه میرود ؟

— آری ، گمان میکنم در بارهٔما مشتبه شده است .

— پس بیا ماهم باوحیله کرده تفنگشرا از دستش بگیریم وبجای اهرم بکار ببریم .

درین بین قراول نزدیك شد . شکسپیر اورا آواز داده سرشرا بصحبت گرم کرد ؛ ویکمرتبه ارمندبازویشرا چسبیده پیش کشید؛ بایکدست دهان اورا گرفته وبا دست دیگر گلویشرا فشرد. شکسپیر مجال یافته تفنگرا از کفش در آورده بکار برد ، وبچابکی میلهٔ آهنی را کند . وبیرون آمده چنان باته تفنك بمغز آن اجل برگشته نواخت که بیچاره نفس فراموش نمود ، وطوری بطراری فرار کردند که احدی از قراولها وخدام قصر ملتفت نشدند .

همینکه از حدود قصر ژنرال دورشده واز خطر رستند هی‌بر قدم زده وبسرعت برق وباد دویدند ؛ که هرچه زود تر خودرا به‌نقطهٔ معهود رسانند ؛ مبادا حادثهٔ اسف انگیزی حاصل شود ، یابودی نابود گردد .

فصل سیزدهم

قتل گارسیا

هنوز ساعت بزرك قصر نسیاده‌س زنك یازدهٔ بعد ازظهررا نزده بودکه شکسپر وارمند خودرا بدرختستان‌پشت قصر رسانیدند. ارمند نظری باطراف انداخته صدای پائی ازبین اشجار شنید، آهسته برفیق خود گفت :

— بلا شك ژنرال دالفاریه است که درین گوشه وکنار مخفی شده ، چه‌برین عقیده است که شاه امشب برای ملاقات مابیرون میآید .

شکسپر گفت :

— گمان نمیکنم ژنرال باشد . زیرا که اومحتاج باین تشبثات نیست ، هرساعتی بخواهد میتواند شاه را درقصر به‌بیند .

— پس این کیست که میان درختها پنهان شده ؟

— باید گارسیای نامرد باشدکه بقصد قتل شاه کمین کرده . صبرکن بروم به‌بینم ، هروقت سوت زدم فوراً خودرا بمن برسان .

هنوز شکسپر چند قدم بر نداشته بود که گارسیا بارولور بطرف وی حمله کرد .

شکسپر بمهارت خودرا پشت درختی کشیده سوت زدکه ارمند از پشت سر خصم رسیده بجلدی بازوهای اورا گرفت . لکن، گارسیا همینکه دید دست بسته گیرآمده است، سلاح خودرا انداخت وبیك حرکت گریبانشرا از چنك آنها خلاص نموده بین درختها فرار کرد .

چیزی نگذشت که صدای رولور بلند شد .

ارمند دست اسف بهم سوده بشکسپر گفت :

— دیدی ، آخر حرام زاده‌کار خودرا کرد !

وهردوبر اثرصدای رولور دویدند که تیردیگری صدا کرد . شکسپر که کلوله از نزدیك گوش اورد شده بود، متحیرانه برگشته دربیست قدمی چشمش بشبحی افتاد . همینکه گامی فراتر گذاشتند شبح مزبور عدسی چراغ الکتریکی که دردست داشت بطرف آنها متوجه کرده بآهنك آمرانه بانك زد :

— سرجای خود بایستید !

شکسپر وارمند یکه خورده و ایستادند .

سپس صاحب صدا بآنها امر کرد :

— دستهای خودرا بلند کرده پیش بیائید .

قدریکه نزدیك رفتند، شاه وژنرال دالفاریه وکارلس دگوندی‌را درمقابل جسدی که درخاك وخون دست وپامیزد دیدند .

مانوئل آنها را مخاطب داشته پرسید :

— شمادرین نیمه‌شب اینجا چه‌میکنید ؟! این مقتول کیست ؟

شکسپر جلو آمده آمده گفت :

— اعلیحضرتا، این‌شخصیکه درخون خود میغلطد کسیست که دیشب قصدقتل ذات‌اعلی‌را داشت‌ودست طبیعت‌امشب خودشرا طعمهٔ دمار کرد .

— شما ها بطرف اوتیر انداختید ؟

— خیر قربان ، چون قطع داشتیم که بقصد اعلیحضرت کمین کرده‌است آمدیم شاید بتوانیم، قبل ازآنیکه آسیبی بذات اعلی برساند شرشرا کفایت کنیم. درین درختستان اورا پیدا کردیم که بارولور بما حمله آورد . هر طور بود دستگیرش کردیم ؛ لکن ازچنگمان فرار نمود . مجدداً اورا تعاقب نمودیم که صدای شلیك بلند شد ؛ بطرف صدای گلوله دویده باعلیحضرت برخوردیم .

— درصورتیکه شما بطرف این‌حرامزاده تیرنینداخته اید، پس که اورا کشته است ؟

شکسپر نزدیکتر آمده آهسته بگوش شاه گفت :

—هرگاه حدس من صحیح باشد، قاتل گارسیاهان مادموازلیست که دیشب همین وقت بپای اعلیحضرت افتاده التماس میکرد که بقصر برگردید . اگر بملاحظهٔ حضور پدرش نمیبود آلان ازبین درختها ظاهر میشد .

شاه باآهنك مرحمت گفت :

— ازحسن نیت ورشادت شما متعجب ومسرورم ، وخدایرا شکر میکنم که گلولهٔ رولور من بشما اصابت نکرد ؛ چه من بدواً شمارا دشمن تصور میکردم وحال اینکه دوست بوده اید .

ژنرال دالفاریه گفت :

— اعلیحضرتا، این دونفر جاسوس هستند؛ من آنهارا توقیف وحبس کرده بودم ، نمیدانم چگونه فرار نموده اند !

شاه ازروی تعجب پرسید :

— آقای ژنرال ، اینهارا بچه اتهامی توقیف کرده بودید ؟

— به تهمت جاسوسی .

— لکن، شمامرد نظامی هستیدوتوقیف مجرمین‌ومتهمین ازشئون پلیس وحکم بحبس آنها از وظایف قضات است .

— اینها را توقیف و حبس کرده و مجدداً بمحبس میفرستم برای اینکه: درنظامات حربیهٔ من تجسس نموده اند .

— بسیارخوب، شماتوقیف‌وحبس‌میکنید، من هم‌حق‌عفودارم.

ژنرال تململی کرده زیرلب گفت :

— از امشب که گذشت دیگر امرونهی تومساویست!

— آقای ژنرال ، اینها از مخلصین من هستند . دیشب مرا از شراین حرامزاده نجات داده، امشب هم بهمین قصد آمده اند.

بعد رورابشکسپر وارمند کرده گفت :

— فردا صبح رادر قصر منتظر شما هستم ، البته بیائید که کاملاً ازجان نثاری واخلاص شما تشکر کنم .

سپس امرکرد هرکس پی‌کارخود برود وبطرف منزل آفردوتو روانه شد .

ژنرال ودگوندی برای تهیهٔ استعداد حربیه خویش ، راه وزارت جنك راپیش گرفتند؛ لكن، شكسپر وارمند، پس از آنكه چندقدمی

محض اغفال آنها رفتند ، خط حرکت خودرا تغییر داده براثر شاه روان شدند . وقتی باورسیدند که لعبت پرتوگالی بپایش افتاده بتضرع میگفت :

— اعلیحضرتا ، برای خدا؛ بیائید وامشب ازسر رفتن منزل آفردوتو بگذرید .

— چرا ؟!

— زیراکه: میترسم درآنجا دامی برای شاه نصب کرده‌باشند .

— مارگریت عزیز! من ازمراتب خلوص‌وغیرت وعواطف محبت توکمال امتنان رادارم، وهماره سوابق محبت ولذت ایام طفولیت را کهبایکدیگر گذرانیده‌ایم متذکرم ؛ لکن، برمن لازم بلکه واجب است که ساعتی ازین مهمان غریب دلجوئی کرده؛ خاطر مضطرب اورا ازشایعات حاضره اطمینان بدهم. بجان من برگرد وعبث خودرا رنجه مکن.

— معذلك ، بهترانیست که : امشب ازین قصد بگذرید ؛ اگر برتضرع من رقت نمیآورید، برجوانی خودرحم کنید .

— مادموازل، این‌چه ترسی ست‌که ترا گرفته؟! حرف همانست که گفتم ، ارادهٔ من تغییر پذیرنیست . آسوده ومطمئن باش و دغدغهٔ بخاطر راه مده؛ هنوز درلیسبن اشخاصی هستند که مخلص شاه وتاج وتخت اوباشند .

همینکه شکسپر وارمند دیدند توسلات لعبت پرتوگالی فایدهٔ نکرد، خود شان پیش آمدند ؛ لکن هرچه عجز والحاح نمودند بخرج نرفت ونتوانستند عزم شاه راتغییر بدهند .

فصل چهاردهم

اسیری شاه واعلام رولوسیون

تازه شاه داخل سالن Salon عمارت مترهس خود شده وپهلوی آفردوتو نشسته باوی مشغول صحبت وسرگرم مغازله بود، که یکمرتبه در اطاق مجاور برهم خورد وسه نفر سرو صورت پیچیده وارد وبراو حمله نموده دست ودها نشرابستند. آفردوتو ازخجلت ، یاخوف ، باطاق توالت Toilette خود فرار کرد .

همینکه اشخاص مزبور از کار خویش فراغت یافتند، یکنفرشان پای تلفن رفت و گوشی رابر داشته زنك زد ، وزارت بحریه را خواست . فوراً امیرال ریس Amiral Riss رئیس کشتیهای جنگی جوابداد — مثل اینکه قبل از وقت منتظر بوده است .

مشارالیه بامیرال گفت :

— زود در اعلام رولوسیون عجله کنید که شاه را درمنزل مترهسش اسیرنموده آلان بکشتی زره پوش (مانوئل) حمل میکنیم.

رؤسای حزب جمهوری قرار داده بودند که : برای اعلان رولوسیون ۱۲ تیرتوب شلیك شود . بمجردیکه صدای شلیك بلندشد دستجات قشون ازپیاده نظام وتوبخانه وسوار نظام وسایر قوای

عسکریه حسب المقرر قرارگاه خود حرکت کرده قصر سلطنتی ودوائر دولتی وخانهای وزرا واعیان را محاصره نمودند، سپس آن سه نفرهم شاه را بدوش کشیده بطرف اتمبیلی که پشت آپارتمان منتظر آنها بود بردند .

لکن، هنوز چند قدم برنداشته که شکسپر وارمند ومارگریت برآنها حمله نموده کار هرکدا مرابیك ضربت ساخته وهماور دانرا نقش زمین کردند ؛ وبچستی وچالاکی دست ودهان شاه راگشوده درهمان اتمبیل گذاشته بسرعت راندند .

همینکه مانوئل بخودآمد، دست شکسپر که موتوراتمبیل راحرکت میداد گرفته پرسید :

— کجا ؟

شکسپر گفت :

— قربان بقصر ماور Mavre ، جائیکه علیاحضرت ملکه والدهٔ معظمهٔ اعلیحضرت تشریف دارند .

— چرا ؟

— برای اینکه: اگر کارسخت شد از رود تاژ گذشته باکشتی (امیلی) بطرف جبل طارق رهسپار شوید .

— که این خطه را بتو پیشنها دکرده است ؟ .

— ظروف احوال .

— ظروف احوال ؟!

دراین بین صدای شلیك توب بلند شد . شکسپر گفت :

— اعلیحضرتا، این صدای شلیکی که میشنوید علامت رولوسیو نست ؛ معذلك از من میپرسید ، که این خطه را پیشنهادکرده !

— من از غیرت وخلوص نیت شما کمال امتنان را دارم؛ لکن، صلاح درینست که: هر چه زود تر برای مقاومت رولوسیون جلوگیری ازانقلاب بقصر رفته؛ بلکه بتوانم هیجان وغضب ملت خود را باآب حلم وتدبیر تسکین بدهم. برگرد بطرف قصر...

هنوز سخن شاه تمام نشده بود که صدای شلیك دیگر شنیده شد.

لعب پرتوگالی گفت:

— اعلیحضرتا، هرقدر از قصر، بلکه از لیسبن، بیشتر دور باشید بهترمیتوانید بارولوسیونرها Révolutionnaires مقاومت کرده وهیجان ملت را تسکین بدهید. ودر برگشتن بقصر خوف هزار مخاطره است.

— میل ندارم بگویند: مانوئل مثل آدمهای جبون از جلو ملتش فرار کرد. من مخلص وخیرخواه رعیت خود هستم. در چنین موقعی برمن لازم بلکه واجب است که: بقصر برگشته بوسیلهٔ تلفن با رؤسای شورشیان مخابره کنم، شاید بتوانیم قراریکه متضمن صلاح عامه باشد بدهیم.

این بگفت وعلی‌رغم توسلات مارگریت وشکسپیروارمند، موتور اتمبیل را گرفته بطرف قصر نسیاده‌س برگردانید؛ وقتی بقصر رسید که سرقشون محاصرین هم پیدا شد.

شاه بدون‌آسیب داخل قصرشده لعبت پرتوگالی وشکسپیر وارمند هم اورا متابعت کردند.

فصل پانزدهم

اعلان جمهوریت

بعد از نجات شاه، یکی از آن سه نفریکه از ضربات شدیدهٔ شکسپیر وارمند ازپا افتادند، پس‌از چند دقیقه بهوش‌آمده برخاست وبا مرارتی فوق وصف خود را بمنزل آفردوتو رسانید وبا تلفن باآمیرال رییس فرمانده کشتیهای جنگی واقعه را اطلاع داد.

آمیرال مشار الیه که لحظهٔ قبل باطمینان اسیری مانوئل بیکی از کشتیهای زره‌پوش، اعلان رولوسیون را، فرمان شلیك ۱۲ تیرتوب داده بود؛ همینکه از نجات شاه مستحضر شد دست و پای خود را کم کرده فوراً، ازترس اینکه مبادا کار برخلاف مقصودنتیجه‌بدهد، شلیك‌را توقیف نمود وخود ازخوف انتحار کرد.

لکن، توقیف شلیك بیموقع‌بود زیرا که: قشون موافق پرگرام Programme وتعلیماتیکه باآنها داده شده بود بمجرد شنیدن صدای اولین تیرتوب برای محاصرهٔ قصر سلطنتی و احتلال دوایر حکومتی حرکت کرده و رئیس گارد مخصوص همایونی اراضی مابین رود خانهٔ تاژ وخیابان (اوبنداده لیبرداده) را اشغال نموده درمقابل آنها بخیال مقاومت برآمده از طرفین شروع بجنك شده زد وخورد در گرفته بود.

سنیور براگا، که از بزرگان حزب جمهوریت بود، همینکه شنید قشون قصر را محاصره کرده ونایرهٔ حرب اشتعال یافته است چارهٔ غیر از انفاذ امر ندیده تکمیل ۱۲ تیرتوپرا بیکی از کشتیهای جنگی امر بشلیك کرد.

اهالی لیسبن از صدای غرش متوالی توپ از خواب پریده فهمیدند که جمهوریطلبان برای سقوط سلطنت شورش کرده اند. عدهٔ از شدت فرح به برجهای کلیسا برآمده ناقوسهارا بصدا در آوردند؛ وجمعی بقصد شرکت درفتح بکمك قشون دویدند. درین اثنا توپخانه هم رسید، وتوپهای قلعه کوب را بربلندیها کشیده رو بقصر سوار کرده بنای آتش فشانیرا گذاشتند.

وزرا اول شب در قصر نسیادهس جمع بوده درکابینهٔ مخصوص سلطنتی باحضور شاه در اخذ احتیاطات لازمه برای جلوگیری از پیشرفت خیالات جمهوریطلبان وشورش ملت مشاوره میکردند، وابداً بتصورشان نمیآمد که رولوسیون باین سرعت وباین خطهٔ منظم شروع میشود. همینکه صدای شلیك توپ وناقوسهارا شنیده وبر مجاری امور پی بردند، شبانه از شهر فرار کردند.

در اولین شلیك توپ رولوسیونرها محض جلوگیری از وصول قوای دولتی بمرکز، تمام اسلاك تلفن وسیمهای تلگراف Télégraphe را بریده راههای آهن را ازکار انداخته یکی دوپل را خراب کرده وسایل مواصلات را قطع نمودند.

صبح سه شنبه ٤ اکتبر تا ظهر نایرهٔ حرب بین گارد سلطنتی ومهاجمین اشتعال داشت ودر هر حمله غلبه باجمهوریطلبان بود. هرچند عموی شاه که برقسمتی از توپخانه ریاست داشت از (کلوز)

بمعاونت شاه پرستان رسیده قوت باقیماندهٔ آنهارا که میخواست متزلزل شود محکم ساخت وقدری اسباب زحمت محاصرین را فراهم آورد، وامیدوار بود که بسهولت برفع غائله واعاده امنیت وانتظام موفق خواهد شد، لکن چیزی نگذشت که تاب مقاومت نیاورده خود را بشاه رسانید وببرادرزادهٔ بخت برگشته‌اش نصیحت کرد که: دیگر جای درنك نیست وصلاح دراینست که فوراً قصر را ترك کرده بطرف (ماور) رهسپار شود.

شاه جوان که دل خود را بیجهت خوش میکرد و از هرسو رو بطرف امید میآورد وبر آن بود که: یکدست دیگر باز بابخت سرکش کشتی بگیرد، بلکه آن توسن شموش را رام و مغلوب سازد؛ بدواً امتناع داشت ومرك را برفرار ترجیح میداد. ساعتی نگذشت که: جمعی از راه مجسمهٔ آزادی بکمك قشون محاصرین به (اوینیدا) ورود کرده بر مخالفین حمله بردند وسه فروندکشتی جنگی زره‌پوش پرتوگالی، که در تاژلنگر انداخته بود، طرفداران سلطنتی را گلوله باران کرد وقسمتی از دیوار قصر را بضرب شرپنل خراب نمود وضعف گارد همایونی ظاهر شده خبر احتلال دارالحکومه و دوایر دولتی هم رسید؛ واین جمله برمانوئل ظاهرمیساخت که: بایدازتاج وتخت پدران خویش چشم پوشیده دیریا زودازین ملك رخت بیرون کشد.

شب چهارشنبه تا صبح صدای توپ وتفنك ازمواقع مختلفهٔ شهر شنیده میشد؛ گارد مخصوص سلطنتی باوجود مغلوبیت، برای اثبات فدویت و خلوص خود، دست از ستیزه جوئی برنداشته بسر بازخانهٔ خودشان متحصن شدند که این سنگر آخری آنهارا نیز مهاجمات بری وبحری خراب کرد.

علی‌الصباح که طلیعهٔ مهر جهانتاب این روی کره را منور ساخت واهریمن ظلمت خانه بپرداخت، قشون لوایحی منتشر نموده تأسیس جمهوریت وسقوط سلطنت را بملت اعلان کردند؛ وطرفداران متعصب سلطنت، همگی از ترس علامات سبزوسرخ جمهوریت را بسینه زده بودند.

چند ساعت بعد حکومت جدید تشکیل شده سنیور تهاوفیل براگا Théophile Braga موقتاً بریاست جمهور منتخب گردید؛ لکن هنوز شاه بخیال استرضای خاطر رؤسای شورش، درقصر باقی بود وعدهٔ از گارد سلطنتی اورا حمایت میکردند.

فصل شانزدهم

محاصرهٔ قصر

پس از آنکه رولوسیونرها از احتلال دوایر دولتی واعلان جمهوریت وتشکیل حکومت جدید وانتخاب رئیس موقتی فراغت حاصل کردند؛ تمام قوای خود را بطرف قصر سلطنتی متوجه نمودند. از یکطرف توبخانه وقشون واز طرفی دیگر کشتیهای جنگی ازبر وبحر مثل باران گلوله میباریدند.

درانثناء این هنگامه وابتلا که هرکس درخیال جان خود بود وراه فراری ازین معرکهٔ پربلا میجست، شکسپر وارمند بشاه التماس میکردند که: تازود ست فرار کند؛ لکن، اوجداً امتناع داشت ومیگفت:

— دست ازمن بدارید؛ من جبون نیستم که از جلو ملت خود فرار کنم. مادامیکه قوهٔ مقاومت داشته باشم قصرمرا ترک نخواهم کرد. من خیانت وقصوری نسبت بملت خود نکرده‌ام که فرار کنم. باید تا آخرین ساعت استقامت وثبات بخرج بدهم.

درین بین یکی از صاحب منصبان گارد رسید.

شاه از او پرسید:

— روستا Rusta کجاست؟

— ذات اعلا سلامت باشد، کشته‌شد.

— تاگرا Tagra وویتو Vito چه شدند؟

— آنهاهم کشته شدند.

— نستور Nestor؟

— اوهم تصدق شد، وازصاحب‌منصبان گارد همایونی غیر از غلام کسی باقی نمانده است.

— رئیس الوزرا کجاست؟

— از ترشح شربنلی که در منزلش ترکیده مجروح شده است.

— سایر وزرا؟

— دیشب ازلیسبن فرار کرده اند.

— زود، زود، دوک اوبرتو عمویم را احضار کن.

— رولسیونرها دوک را اسیر کردند، و شهرتمام برضد تاج وتخت است.

مانوئل آهی از روی یأس کشید وگفت :

— پس خودم تنها برای نصیحت ملتم میروم !

— متأسفانه، ملتی برای اعلیحضرت نمانده است .

در اینجا شکسپیر تاب نیاورده عرض کرد :

— اعلیحضرتا ، دیگر جای زیست نیست . فرمان قضاو حکم قدر است ؛ دلیری وشهامت درین عرصه ومیدان بی اثر وثمر .

این بگفت وادبرا کنار گذاشته ببازوی شاه چسپید وبمساعدت وهمراهی ارمند کشان کشانش بطرف در سری قصر برد .

شب برسر دست در آمده و تاریکی عالمرا فرا گرفته بود ، بعضی از قشون که در اطراف قصر متفرق بودند واز دور ونزدیك انهارا میدیدند میخندیدند و هیچ گمان نمیکردند که این شاه است، بلکه تصورمیکردند: یکی ازدرباریانست که کسانش میخواهند اورا از میان این معرکهٔ پرشورشر بیرون ببرند .

شکسپیر وارمند شاه را در آن هنگامه وگیرودار، که غرش دهشت افزای توب وصدای رعد آسای شلیك قطع نمیشد، بمهارت وچابکی بیرون آورده واز میان آن گرداب بلا بکنار انداختند ودر اول درختستان باتمبیلی که انتظارشانرا داشت رسانیدند ، وهرقدر مقاومت نمود وتغیر وامتناع کرد که خودرا از دست آنها خلاص کند فایدهٔ نبخشید .

شاه که در اتمبیل جای گرفت، کالسکهٔ بخاری بحرکت آمد وبسرعت برق وبادروان شد .

همینکه از حدود شهر خارج گشته واز خطر رستند، قدری

خشم وغضب مانوئل تسکین یافته بخود آمد؛ مادموازل مارکریت دختر ژنرال دالفاریه‌را در اتمبیل دید، مشارالیهارا مخاطب داشته گفت :

— مادموازل ، آیا این هم از تدابیرتست ؟

لعبت پرتوگالی تبسمی کرده وگفت :

— آری اعلیحضرتا ، اگر ملت از پادشاه خود سیر شده‌اند، ملکه فرزند عزیزش را میخواهد .

شاه از روی تأثر گفت :

— مادموازل ، چه ترا برین وا داشته است که اینقدر از من مدافعه میکنی ، وحیات خودرا برای سلامت ونجات من بمخاطره میاندازی ؛ در صورتیکه پدرت بر ضدمن جنك میکند ؟!

— اعلیحضرتا ، مگر حلاوت انس وشیرینی محبت زمان طفولیت فراموش میشود ؛ چگونه درچنین موقع هولناکی میتوانستم از شما کناره کنم؟ خاصه که دیدم معشوقهٔ بیحقوق ومنزوس خیانت کاری که نقد دلرا باوباخته اید آلت دست معاندین شده وبادشمنان شاه ساخته است .

مانوئل ازروی حیرت فریاد زد :

— آفردوتو را میگوئی ؟!

— آری آفردوتو ! مگر دشمنان شاه، اعلیحضرت را درخانهٔ ـ او اسیر نکردند ؟

— چرا .

— چقدر التماس وزازی کردم که: یك امشبی را ازسر ملاقات او بگذرید وبقصر بر گردید .

— از کجا میدانستی که قصد سوئی نسبت بمن دارند ؟

— از آنجا که قبلاً بر تمام دسایس وخیالاتشان پی برده‌بودم.

— آخر چطور وبچه وسیله؟!

— بوسیلهٔ تلفن، چه: چند روز بود که سیم تلفن خود را بسیم تلفن او مماس کرده شب وروز مواظب بوده وتمام مذاکرات آنها را میشنیدم.

— آفرین برصفای محبت تو. این مهارتیست قریب باعجاز. اجازه بده من برای تشکر دست بلورینت را ببوسم.

این بگفت ودست لعبت پرتوگالی را گرفت که ببوسد؛ لکن، مشارالیها صورتش ازخجالت برافروخته شده وسرخیٔ لطیفی عارض ارغوانی آن شاهد شنگول را بیش از آنکه بود گلرنگ نمودوحجاب شرم بر تابش آفتاب افزود، حرکت خفیفی کرده ودست خود را عقب کشید.

فصل هفدهم

فرار شاه

شاه که دراتمبیل قرار گرفت، شکسپیر بمهارت وچابکی کالسکهٔ بخاری‌را راه انداخته وبسرعت برق وباد بطرف قصر (ماور) راند. وقتی جوان مطرود بماور رسید که ملکهٔ مادر وجده وسایر

منتسبات خاندان سلطنتی، ازاخبار موحشهٔ پایتخت در اضطراب بودند؛ وموی کنان ومویه کنان فریاد آه وزاری باوج فلك رسانیده سیلاب اشك ازدیده میریختند.

مانوئل جوان خودرا درآغوش جده ومادر انداخته آنهارا تسلیت وتسکین داد ودر آنجا بانتظار حوادث اتفاقیه نشست.

در اندك زمانی توالیٔ اخبارموحشهٔ پایتخت وپیشرفت مقاصد رولوسیونرها واعلان حکومت جمهوری براو مدلل نمود که باید ازین ملك رخت بربندد، وتاج وتخت را وداع گوید، واز قلمرو پدران خویش دست‌کشد، وازمملکت وسلطنت موروثی چشم پوشد.

ناچارباملکهٔ مادروجده ولعبت پرتوگالی وشکسپیر وارمندومعدودی از خواص دربار بهم خورده بحمایت بیست سوار بطرف اریسپر راندند ودر آنجا لمحهٔ برای رسیدن جهاز درنك کردند.

درین مکان از یکطرف دریائی را که باید بخت برگشته بواسطهٔ کشتی از آن عبور کند میدیدند واز طرف دیگر جلگهٔ لیسبن وسواحل رودتاژ وآن‌ساحت باطراوت وصفا را مشاهده مینمودند.

مانوئل ازدیدن آن ناحیهٔ دلگشا منقلب شده بی اختیار اشك حسرت از چشمش جاری گشت وسیل سرشك بارید. ملکهٔ مادر باعدهٔ از مقربین سلطنت گذشته ودرباربهم خورده، که درین خواری وذلت وابتلا وبلیت باپادشاه خود شرکت داشتند، جوئی از دیده بدامن راندند.

شکسپیر، که عاقلی مجرب ومردی ممتحن بود، برای تخفیف حزن آنهالب بسخن گشوده وگفت:

— برشما که از اوضاع روزگار وگردش لیل ونهار بیخبر نیستید،

باید پوشیده وپنهان نباشد که : ازین اتفاقات درعالم بسیار افتاده وبساملوك نامداروسلاطین با اقتدار که از تیرگی بخت ونامساعدتی اقبال تخت وتاج را ترك کرده و کراراً دیده شده که دلیر ترین پادشاهان وشهریاران باحشمت وشان شمشیر خودرا از کمرباز کرده بدشمن غالب تسلیم نموده اند . زیرا که حکم قضا واقتضای وقت این بوده است .

چنین است آئین چرخ درشت ؛
گهی پشت بزین وگهی زین بهپشت.

مانوئل از شنیدن این سخنان چنان آهی کشید که سوز ودرد آن بماه وماهی رسید . آنگاه چهرهٔ خودرا از حیا و آزرم بدامن جامه پوشید وبادستکش آب دیده واشك چشم را پاك کرده بجهاز امیلی، کشتی مخصوص سلطنت، قدم گذاشت ودرتحت حمایت دوفروند زره پوش انگلیس راه جبل طارق را پیش گرفت وتا مدتی از عرشهٔ کشتی بطور حسرت بقلمرو پدران خویش نگاه میکرد وخون دل وپارهٔ جگر میخورد، تا ساحل پرتوگال ومنظر مطبوع حوالی آن از نظرش غایب شد، واین بمنزلهٔ دیدار آخرین بود وکار وداع بازپسین مینمود .

همینکه از حدود پرتوگال دور شده واز خطر رستند ، شاه رو بشکسپیر وارمند کرده وگفت :

— آقایان ، من از غیرت وشهامت شما تشکر میکنم ، وتازنده باشم حیات خودرا مدیون همت وکرامت شما میدانم .

ملکهٔ امیلی Émilie هم بهشکسپیروارمند دست داده وباحرارت دل ازمساعی وجانفشانی آنها تشکر کامل نمود وگفت:

— چقدر خوشبخت است دولت انگلیس که چون شما اتباع غیور ومستخدمین صدیقی دارد . من فعلاً مثل مادری که بفرزند خودرسیده باشد از شما تشکر میکنم؛ تامگر پیش آمدتقدیر وظروف احوال فرصتی بدهد که حقوق شما راکما یلیق اداکنم و زیربار خجلت نمانم .

شکسپیر که از بیانات ملکه متأثر شده بود گفت :

— علیا حضرتا ، ماغیراز آنچه وظیفهٔ انسانیت یك آدم صاحب وجدانیست کاری نکرده ایم ؛ وبهیچ وجه خودرا قابل این تشکر وامتنان نمیدانیم، امابرای مکافات، همینقدر کافیست که چنین عواطفی را ازمثل شما ملکهٔ معظمهٔ نسبت بخود به بینیم .

فصل هجدهم

خاتمه

روز بعد که پنجشنبهٔ ۱۶ اکتبر بود، هیئت وکلای جمهوری درلیسبن اجتماع کرده لایحهٔ اصلاحاتی منتشر ساختندکه: ابطال قانون مطبوعات ، نفی ژزوئیتها Jésuit ، بستن جوامع وکلیساهای رهبانان مرخصیٔ عساکر از خدمت نظامی وترتیب وتنظیم انظمیهٔ پایتخت را متضمن بود .

شهر لیسبن جمهوریت را باکمال سرور پذیرفته اهالی وکلیه قشون در معابر و شوارع اظهار شادمانی میکردند وعامه بقدری در ابراز مسرت افراط نمودند که حکومت موقته ناچار شداز نمایشهای ملی ممانعت نماید؛ واسباب نیز فراهم کهاگر از جائی فتنهٔ ظاهر شود وصدائی بلند شود فوراً بجلوگیری برخیزند وکاری که ساختنی است بسازند.

روز جمعهٔ ۱۷ وجهاً من الوجوه از وهشت واضطراب اثری نماند، امور تجارتی ومقدمات امنیت از نو خودنمائی کرده تراموا‌های الکتریکی در خیابانها راه افتاد وبوسیلهٔ تلگراف مژدهٔ انتظام امور ایالات و ولایات بمرکز رسید .

تاچند ماه امور مملکت در تحت ریاست موقتیٔ سنیور براگا اداره میشد، پس از اینکه تجدید انتخابات بعمل آمد ومبعوثان ملت

از ولایات در پایتخت گرد آمدند ، در ۲۴ ماه اوت Août ۱۹۱۱ مجلس عالی تشکیل داده مسیو مانوئل آرریاگا را، که از نجبا واصیل زادگان پرتوگال وسر آمدان جمهوریخواهان بود وکراراً از طرف

مسیو مانوئل آرریاگا

نخستین رئیس جمهوری پرتوگال در حالیکه از نمایشات ملی اظهار امتنان میکند

حزب خود به نمایندگی انتخاب شده واین اوقات در لیسبون سمت مدعی العمومی داشت ، با کثریت ۱۲۱ رأی از ۲۱۷ رأی رسماً بریاست جمهور برگزیدند .

چند روز بعد کشتی امیلی در بندرگاه لندن لنگر انداخت وشاه بخت برگشتهٔ مطرود باهمراهان خود در پایتخت انگلیس بارفرود آورده درکنف حمایت دربار دولت قویشوکت بریتانیای کبیر براحت غنودند .

پادشاه انگلیس اعلیحضرت ژرژ پنجم

علیاحضرت ملکهٔ انگلستان

پس ازچندی خانوادهٔ سلطنتی مطرود شده که دستخوش امانی وآمال وگرفتار بندوزنجیر خیال بودند وبیاد شوکت گذشته واجلال روزگاریش، خوندل وپارهٔ جگرمیخوردندوازمحرومیٔ وطن عزیز وذکرامکنهٔ بانزهت وصفای پرتوگال وآن ربع ودمن ومرغزاروچمن متعالی دست اسف بهم میسودند؛ دفع هم وغم وفرو نشاندن شعلهای درونی را بفراهم داشتن بساط جشنی مشغول داشته ، مگر خاطر افسرده رادمی تسلی دهند وخرسندسازند؛ وبشکرانهٔ سلامت مجلس

سور وسروری ترتیب داده لعبت پرتوگالی یعنی دخترژنرال دالفاریه

را بصاحبمنصب جوان کارلس دکوندی، که برای دیدن محبوبهٔ خود بلندن آمده بود ، تزویج کرده بساط عیش وسروری چیدند .

اما آفردوتو مترس شاه بمساعدت دفرا را باتریش Autriche فرار کرد، وپس ازچندی که دریکی ازسنهای معتبرپاریس میخواهند تأتری Théâtre ازانقلاب پرتوگال نشان بدهند؛ مشارالیها را بمناسبت اینکه سابقاً آکتریس Acterice بوده ودرین فن شهرت ومهارتی بسزا داشته است دعوت کردند که سست عهدی خودرا در نمایشگاه هم ممثل

کند. لکن، آفردوتو ازآنجائیکه سخت از رفتار ناهنجار خود پشیمان بود و وجدانش اورا برین خیانت فظیع توبیخ میکرد، ازقبول چنین دعوتی امتناع نمود.

کتابخانه ۱۳۰۲

انجام

اعتذار

چند غلط جزئی و پارهٔ اشتباهاتیکه در Ponctuation واقع شده قابل اغماض است

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹	۱۶	کالیك	کاتلیك
۴۲	۶	Continantal	Gontinental
۶۱	۱۱	معشوقت	خاطرخواهت
۶۱	۱۴	معشوق	خاطر خواه